

# تخم

نشریه دانشجویی تحریر دانشگاه فرهنگیان  
شماره ۴۴ ام | بهمن ۱۳۹۹ | سال هفتم | توزیع رایگان



ISSN 2676-7120



9 772676 712006

ماهنامه دانشجوئی تحریر  
دانشگاه فرهنگیان | سال هفتم  
شماره چهارم و پنجم  
بهمن ۹۹ | توزیع رایگان

صاحب امتیاز : بسیج دانشجویی  
دانشگاه فرهنگیان، پردیس شهید  
باهنر اصفهان



Telegram  
@nashryeh\_tahrir97



WebSite  
tahrirjournal.ir



E-Mail  
info@tahrirjournal.ir



Instagram  
@nashryeh\_tahrir97

#### چند نکته :

۱. تحریر رویکردی فراجنبی داشته و از مطالب همه دانشجویان عزیز در سطح کشور استقبال می کند.
۲. مطالب ممکن است در جهت بهبود کیفی ویرایش شوند، اما سانسور به هیچ وجه در تحریر جایگاهی ندارد.
۳. نشریه ای که در دست دارید، با هزینه بیت المال تهیه شده است. لطفا پس از مطالعه، آن را در اختیار دوستان خود قرار دهید.
۴. تحریر آماده دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات شما عزیزان است.
۵. با کلیک بر روی کدها و شماره صفحات در فهرست، می توانید از قابلیت های آن ها برخوردار شوید.

مدیر مسئول : امیرحسین زارعی

سردبیر : محمد حقیقی، با همکاری شورای

سردبیری

دبیر واحد سیاسی : صادق صرفی

دبیر واحد علمی : سیده مهسا حسینی

دبیر واحد فرهنگی : مهدی اسماعیلی

دبیر واحد دانشجویی : سجاد حیدری

طراح جلد و صفحه آرایی : علیرضا پریشانی

روابط عمومی و فضای مجازی : صابر قاسمی

کارگروه رسانه : مهران سرفراز

ویراستاران : محمد حقیقی

هیئت تحریریه :

محمد حقیقی | صادق صرفی | سیده مهسا حسینی

ایمان آخوندی | امیرحسین زارعی | صادق صرفی

الهه یآوری | علی وصالی | زهرا کریمی | مائده دارابی

فاطمه سادات طباطبایی | مائده دارابی

نرگس شعبانی | مهدیه یآوری | راضیه سمیعی

امیرحسین شاه محمدی | بنیامین نوری

فاطمه احمدی | فاطمه احمدی | فاطمه احمدی

محسن خلیفه محمودی

# فهرست

۱۸	خودکفایه در بیچارگی	۱۲	اثر مرکب	۳	دانشجوی انقلابی
۱۸	چگونه مرده را زنده کنیم؟	۱۳	فردوسی و زبان فارسی، دو روی یک سکه	۵	عشق، با جسم ما چه می کند؟
۱۹	یک ناداستان و هزاران تجربه	۱۳	مسیر تو، فقط مسیر توست	۷	معلم بزرگ
۲۲	نسل عجیب تر	۱۴	عشق هنوز دولت ماست	۸	سبب منم؟
۲۳	دستهای به وسعت فدک	۱۵	من، من نبودم!	۹	مسیح ایران
۲۴	سالگرد	۱۶	همه چه آرومه	۱۱	آبوبات علمی
۲۵	میمرد، میدیدیم	۱۷	راننده تاکسی	۱۱	ختم آسمان
۲۶	سخن مدیر مسئول				

آنچه در تحریر ۴۴ می خوانید....

سخن سردر

مردم ، بسیار متحد بودند . شانه به شانه ی هم ،  
چونان ذرات ریز ماسه ایستاده بودند و رویای رسیدن  
به دریا را میدیدند .

می شنیدند که دریا ، با هر جذر و مد ، ماسه های زیادی را  
می بلعد اما شوق تماشای ابهت طغیان آب های سر به فلک  
کشیده ، آگاهی را از آنها ربوده بود . آنها متحد بودند اما برای  
رسیدن به سرابی که از دریا بودن ، تنها قیل و قالش را داشت .  
تقدیم به رودی که خشکیدن را ، به تبانی با قیل و قال سراب ها  
تر جیح داد .

تقدیم به روح جاودان علی انصاریان و مهرداد میناوند .

محمد حقیقی





# دانشجوی انقلاب

صادق صرفی

یکی به قیمت سه درهم و یکی به قیمت دو درهم و لباس گرانتر را به غلام می‌دهند! وقتی غلامشان از ایشان می‌خواهند که لباس گرانقدر را خود حضرت تن کنند، ایشان می‌فرماید: «انت شاب ولک شره الشباب»<sup>۴</sup> یعنی ای قنبر تو جوان هستی! و در تو میل و رغبت زیادی به جمال و زیبایی است! پس لباس نیکوتر را شما بپوش!

در آستانه ی چهل و دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی علیه ظلم و استبداد و استکبار جهانی، بررسی عملکرد، ویژگی ها و وظایف دانشجویان، دارای اهمیتی دوجندان می باشد. قبل از بررسی نقش و وظایف دانشجو نسبت انقلاب اسلامی به ویژگی های منحصر به فرد غالب دانشجویان اشاره می نماییم:

## ویژگی های منحصر به فرد دانشجویان ۱. آگاه و بصیر

یکی از بزرگ ترین ایده پردازان انقلاب اسلامی آیت الله شهید دکتر بهشتی با نگاه ویژه دانشجویان می فرماید: «دانشجو موذن جامعه است؛ اگر خواب بماند نماز ایت قضا می شود»<sup>۱</sup> این سخن زیبا و رسای شهید مظلوم دکتر بهشتی، نشانگر جایگاه دانشجو است؛ البته زمانی دانشجو می تواند نقش «موذن» را در جامعه ایفا نماید که نسبت به اتفاقات پیرامون خود و جامعه بی تفاوت نباشد؛ بلکه آن ها را بشناسد و تحلیل نماید.

## ۲. دارای تلاش علمی

بدون شک یکی از ویژگی های مهم «دانشجو» تلاش علمی و حرکت در این زمینه می باشد. اگر دانشجویی نسبت به تحصیل علم و جهش علمی کشور بی تفاوت باشد، در حقیقت عنوان «دانشجو» به اشتباه به ایشان نسبت داده شده است. اگر در هر کشوری «دانشجویان»، تلاش علمی نداشته باشند؛ بدون شک آن کشور در زمینه «علم» و «فن آوری» عقب خواهد افتاد و این «دانشجویان» هستند که می توانند آینده یک کشور را رقم زنند.

## ۳. برخورداری از معنویت و اخلاق

«دانشجو» در جامعه به عنوان یک «الگو» مطرح است و بسیاری از مردم «دانشجو» را به عنوان الگوی خود می شناسند. زمانی «دانشجو» می تواند در این نقش ظاهر گردد که از معنویت و اخلاق اسلامی بهره مند گردد؛ از سوی دیگر دین مقدس اسلام در سنن جوانی بیش از سایر سنن سفارش به معنویت نموده است؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَهُوَ شَابٌّ مُؤْمِنٌ، اخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِلَحْمِهِ وَدَمِهِ»<sup>۲</sup> هر جوان مؤمنی که قرآن بخواند، قرآن با گوشت و خون او در می آمیزد.

مقام معظم رهبری در توصیف این خصوصیت می فرماید: «در دوران جوانی صفا و نورانیتی وجود دارد که جلب رحمت الهی را برای انسان آسان می کند»<sup>۳</sup>

## ۴. آرمان گرایی

یکی دیگر از مشخصه های دانشجو، روحیه آرمان گرایی و آرمان خواهی اوست؛ به گونه ای که این روحیه در میانسالی کم رنگ می گردد؛ «دانشجو» بایستی این ویژگی را در مسیر «آزادگی»، «عزت»، «عدالت» و... به کاراندازد و با رشد در مکتب اهل بیت علیهم السلام در جهت رسیدن به حکومت آرمانی «مهدوی» گام بردارد.

## ۵. حق جویی و حقیقت پذیری

«دانشجویان» با استفاده از نیروی جوانی، همواره دنبال حق و حقیقت بوده اند؛ به گواه تاریخ، اولین گرویدگان به دین مبین اسلام، جوانان بوده اند و پیامبر اسلام صل الله علیه و آله و سلم همواره بر نقش جوانان در پیشبرد اهداف متعالی اسلام تاکید داشتند.

## ۶. میل به زیبایی و جمال

یکی از نکات فطری که خداوند در بشر به ودیعه نهاده است، میل به زیبایی است، اما این میل در دانشجویان به واسطه جوان بودن افزون می باشد؛ در روایت وارد شده است: حضرت امیر علیه السلام به همراه غلام جوان خود قنبر به بازار بزازها مراجعه نموده و دو لباس تهیه می نمایند.

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۰۳
۲. بیانات مقام معظم رهبری در جمع شرکت کنندگان هفتمین همایش ملی نخبگان جوان؛ ۱۳۹۲/۷/۱۷
۳. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۳۲۴

## ۷. دارای قلب لطیف

یکی از شاخص های جوانی که در «دانشجویان» نمود دارد، داشتن قلب لطیف و رقیق است؛ امام صادق (ع) فرموده‌اند: «قلب الشاب أرق من قلب الشيخ»<sup>۱</sup> قلب جوان رقیق‌تر از قلب پیر است.

## نقش انحصاری دانشجویان در انقلاب اسلامی

با توجه به ویژگی هایی که برای جوانان دانشجو بیان شد؛ می توان پی برد که دانشجویان جوان در جنبش های انقلابی نقشی پررنگ و موثر داشته اند، بلکه این «دانشجویان» بودند که با انگیزه و شادابی جوانی و دغدغه های مختلف اعتقادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ... در صف مقدم انقلاب حضور داشتند و این دانشجویان بودند که با روحیه تحول خواهی و آرمان گرایی مشت ها را در مقابل مزدوران و مستکبران رژیم منحوس پهلوی، گره نمودند و اولین شهدا را تقدیم میهن اسلامی نمودند.<sup>۲</sup> مقام معظم رهبری در این رابطه فرموده اند: «در رژیم گذشته هم علی رغم سرکوب و فشار و گمراه سازی دستگاه های مختلف آن رژیم جبار، بالاخره

دانشجویان در گرایش به اسلام و اوج اسلام طلبی و اسلام خواهی، کار خودشان را کردند و نقش خودشان را ایفا نمودند.»<sup>۳</sup> حتی پس از انقلاب شکوهمند انقلاب اسلامی، بزرگ ترین رویداد تاریخی که همان تسخیر لانه جاسوسی آمریکا است، توسط دانشجویان رقم می خورد، که امام خمینی (ره) از آن به عنوان انقلاب دوم یاد نمودند.

## وظایف دانشجویان در انقلاب اسلامی

با توجه به ویژگی های منحصر به فردی که برای «دانشجو» بیان شد، مردم جامعه او را در یک سر و گردن از دیگران بالاتر می بینند و چون به عنوان الگو در جامعه معرفی شده است، بسیاری چشم ها و گوش ها به سوی اوست؛ تا ببینند چه حرف، پیام و خبری برای جامعه و بیداری آن دارد! حال که او نقش تعیین کننده در جامعه خود دارد وظایفی سنگین و سترگی نیز بر عهده دارد که به برخی از آن ها اشاره می گردد:

## ۱. زنده نگاه داشتن روحیه امید در خود و جامعه

با همه اشکالات و انتقاداتی که ممکن است، «دانشجو» به وضعیت فعلی، بالاخص وضعیت معیشتی جامعه داشته باشد، از این نکته غافل نیست که اساس انقلاب شکوهمند انقلاب اسلامی درست و بر اساس مبانی عقلی و دینی بوده است و وجود برخی از مشکلات نباید جامعه انقلابی را دل مرده نماید، بلکه «دانشجویان» موظفند با دمیدن روح امید در آحاد جامعه، سعی نمایند بر مشکلات فائق آیند.

## ۲. تکیه بر دستاوردها

دانشجو چون اهل مطالعه است با اندکی مطالعه درمی یابد که دستاوردهای ۴۲ ساله انقلاب اسلامی بالاخص در زمینه های استقلال سیاسی و فرهنگی، نرخ سواد، تعداد دانشجویان، جهش علمی، صنعت دفاعی و هسته ای، دانش فضایی، دانش پزشکی، زیر ساخت های اساسی در خدمات به مردم (آب آشامیدنی سالم، برق، گاز، مخابرات، تلفن همراه، اینترنت و ...)، توسعه صنعتی، نظامی، داروسازی، نانو، کشاورزی و ... به هیچ وجه با حکومت طاغوت قابل قیاس نیست و به روایت آمار، جهشی حیرت آور در این زمینه ها صورت گرفته است.

## ۳. بیان مشکلات

دانشجوی امروزی بر اساس روحیه کمال گرایی و زیاجویی موظف است مشکلات جامعه را به درستی شناسایی و بیان نماید. اوست که می تواند با نقد آگاهانه و منصفانه در رشد و تعالی جامعه بکوشد و اگر مشکلات را همانگونه که هست بدون کم و کاست، یا اغراق بیان نماید، امید است بتوان درصدد رفع آن برآید.

## ۴. مطالبه انقلابی و گسترش آن

در پایان، این نکته حائز اهمیت است که «دانشجو» به خوبی می داند که ریشه بسیاری از مشکلات کنونی جامعه که غالب آن ها مشکلات اقتصادی است، ریشه در فاصله گرفتن از شعار های اول انقلاب است! پس دانشجو به عنوان «مؤذن جامعه» بایستی از مسئولان در رده های مختلف مطالبه بازگشت و رجوع به شعارها و آرمان های انقلاب اسلامی داشته باشد و در این مطالبه دقیق و جدی باشد و سعی نماید این روحیه مطالبه گری را در بین مردم گسترش دهد، اگر این مطالبه عمومی گردد، به یقین دست چپالگران به بیت المال کوتاه خواهد شد و مسئولانی که از آرمان های مقدس انقلاب اسلامی فاصله گرفته اند، دوباره آرمان های انقلاب را سرلوحه کار خود قرار می دهند و یا مجبور به ترک پست های خود می گردند!

این جوان دانشجوست که می تواند همواره بر این فرمایش حضرت امام خاتمه ای دقت و توجه داشته باشد: «جنبش دانشجویی در کشور ما در تاریخ ثبت شده و شناخته شده خود، همیشه ضد استکبار، ضد سلطه، ضد استبداد، ضد اختناق و بشدت عدالتخواه بوده است.»<sup>۴</sup>

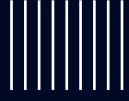
۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۲۸۰

۲. شهیدان «مصطفی بزرگ نیا»، «احمد قندچی» و «آذر شریعت‌رضوی» هنگام اعتراض به دیدار رسمی ریچارد نیکسون معاون رئیس‌جمهور وقت آمریکا و همچنین از سرگیری روابط ایران با بریتانیا، در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲ در دانشگاه تهران به شهادت رسیدند.

۳. بیانات مقام معظم رهبری در جلسه پرسش و پاسخ در مسجد دانشگاه تهران ۱۳۶۶/۸/۱۷

۴. بیانات مقام معظم رهبری در دیدار اساتید و دانشجویان در دانشگاه علم و صنعت ۱۳۸۷/۰۹/۲۴





علمی

سیده مهسا حبیبی

# عشق

با جسم ما چه می‌کند؟

آهسته آهسته گام برمیدارد.  
گاهی میدود، گاهی میگرید و  
گاهی لبخند میزند و در نهایت، به  
آتش میکشد.

عشق، مادری است که همه‌ی ما، همواره دست  
نوازشش را بر سر قلبمان احساس کرده ایم. برای  
لحظه‌ای کوتاه، تمام جهان پیرامونمان محو شده و عضو  
مستقر در سمت چپ سینه‌مان برای کسی تپیده. لحظه‌ای  
کوتاه که تمام جهان پیرامون خود را به اسارتی شیرین درآورده  
و جانمان را به وجود دیگری، پیوند میزند. شاعران درباره‌اش شعرها  
گفته‌اند، نقاشان به تصویرش کشیده‌اند و خوانندگان، فریادش زده‌اند و  
در نهایت، پیرامون واژه‌ای سه حرفی، جهانی شکل گرفته که دل‌هایمان را به  
هم متصل میکند.

## پیرامون واژه‌ای به نام «عشق»

اما به راستی، عشق چیست؟ از کجا آغاز  
شده و کجا مستقر میشود؟ چه چیزی  
باعث آن است؟ یک احساس، انگیزه و  
تمایل درونی بسیار قوی است؟ یا صرفاً  
تغییرات شیمیایی مغز است که ما را به  
بازی گرفته؟ این پرسشها، مهمترین  
پرسشهایی هستند که طی میلیون‌ها سال  
درباره عشق مطرح شده‌اند و تا حدی مهم  
و حیاتی‌اند که توانسته‌اند در گذر زمان  
، بر تمام فرهنگ‌ها سایه انداخته و اذهان  
میلیون‌ها انسان را با خود همراه کنند. اما  
به راستی میتوانیم پاسخ واحدی برای این  
پرسشها بیابیم؟ پاسخی که در خور شأن  
واژه عظیم و مقدس «عشق» باشد.  
البته که نکته حائز اهمیت این است که  
تعریف واژه‌ی عشق، بسیار سخت و دشوار  
است، چرا که به هیچ وجه نمیتوان تمام  
احساسات انباشته شده درون وجودمان در  
زمان درگیری با عشق را، در تنها چند  
سطر تعریف کرد اما به طور کلی میتوان  
گفت: «عشق، شامل توسعه‌ی یک پیوند  
عاطفی بسیار قوی است که با دلبستگی،  
وابستگی جسمی و ذهنی و همچنین  
اهمیت دادن به فرد مقابل شناخته  
میشود.» معمولاً کسانی که عاشق میشوند،  
بازه‌ای از احساسات بسیار شدید را تجربه  
میکند. احساساتی همچون افکار بی‌اراده،  
وابستگیهای احساساتی شدید و بیقراری  
های بی‌علت؛ به طوری که تجربه این  
حالات میتواند از نشانه‌های تولد یک  
رابطه عاطفی باشد. اما با این اوصاف آیا

باید تسلیم این موضوع شویم که عشق،  
تنها در ذهن ما اتفاق می‌افتد و فقط در  
افکارمان جای دارد؟ شاید بهتر باشد برای  
پاسخ به این پرسش، سفری را به درون  
جسم یک فرد عاشق آغاز کنیم. سفری  
از جنس کلمات که به ما، نحوه فعالیت  
اندامهای درونی یک انسان عاشق را نشان  
میدهد.

## فعالیت مغزی

جالب است بدانید که ناحیه‌های زیادی  
در مغز، بخصوص آن نواحی‌ای که با  
احساساتی همچون پاداش و انگیزه در  
ارتباطند، با حضور و یا فکر معشوق فعال  
میشوند. بر طبق تحقیقات صورت گرفته،  
فعالیت این نواحی که شامل هیپوکمپوس  
، هیپوتالاموس و قشر کمربندی جلوی  
مغز میشود، به بروز رفتارهای تدافعی  
می‌انجامد، اضطراب را کاهش میدهد و در  
طرف مقابل ایجاد اعتماد میکند. به علاوه،  
نواحی در ارتباط با احساسات و افکار منفی،  
در واکنش به عشق، تا حد زیادی غیر  
فعال میشوند، فرآیندی که سبب کاهش  
کلی احساسات منفی یا قضاوت شریک و  
معشوق خواهد شد. شاید با خواندن بند  
پیشین به این نتیجه رسیده باشید که  
تمام عشق در مغز ما اتفاق می‌افتد. گرچه  
نقش مغز در تولد یک احساس، بسیار مهم  
و حائز اهمیت است اما با این وجود بازهم  
عشق، چیزی نیست که به یک نقطه از  
وجود آدمی محدود باشد. عشق، احساسی  
برخاسته از عمق ضمیر ناخودآگاه ماست

که می‌آید تا

تمام وجود انسان

را با خود درگیر کند.

تجربه‌ای که شاید از بیرون

، آنی به نظر برسد اما تمام

ارگانهای درونی بدن، به سختی

کار کرده و ارزیابی میکنند تا بتوانند به

خوبی پذیرای مهمان دوست داشتنی‌ای به

نام عشق باشند.

## هورمون‌ها

شاید بتوان گفت که بعد از مغز، پرکارترین  
میزبانهای بدن در مواجهه با عشق هورمون‌ها  
هستند. «کسی توسین» و «وازوپرسین»  
هورمون‌هایی هستند که بیشترین ارتباط  
را با عشق دارند. این هورمون‌ها توسط  
هیپوتالاموس تولید شده و توسط غده  
ی هیپوفیز آزاد میشوند. با این حال که  
هم مردان و هم زنان تحت تاثیر «کسی  
توسین» و «وازوپرسین» قرار دارند ولی زن‌ها  
بیشتر به «کسی توسین» و مردها بیشتر به  
«وازوپرسین» حساس هستند. به نظر میرسد  
ترشح و اشباع دو هورمون «اکسیتوسین» و  
«وازوپرسین» در مرحله‌های شدید دوران  
عاشقی افزایش پیدا میکنند.

این هورمون‌ها بر روی سیستم‌های زیادی در مغز تاثیرگذارند و بخصوص با سیستم‌های پاداش دهی مغزی، در ارتباط هستند و میتوانند دوپامین آزاد شده توسط هیپوتالاموس را تحریک کنند. فعال شدن مسیرهای خاصی در مغز انسان، در طی یک دوره‌ی عاشقی، میتواند احساسی لذت بخش از پاداش، درست کند. همچنین این مسیرها با رفتارهای اعتیادآور و با رفتارهای وسواسی پایدار و وابستگی احساسی که اغلب در مراحل اولیه‌ی عشق دیده میشود، در ارتباط هستند.

## قلب

قلب، جذابترین عضو است که در رابطه با عشق می‌شناسیم. از دیرباز در داستانها و روایت‌های گوناگون، سنبل عشق در جهان قلب بوده است. اما چه دلیلی میتواند پشت این موضوع باشد؟ در واقع شاید بتوان گفت که عشق، به شکلی اعجاب انگیز سلامت قلب شما را تضمین میکند. به نظر میرسد، قلب زیباترین واکنش را نسبت به حضور مهمان ناخوانده‌ای به نام «عشق» در بدن از خود نشان میدهد، چنانکه نتایج تحقیقی در دانشگاه روچستر در نیویورک نشان داده، افراد متاهل و دارای ارتباط عاطفی مستحکم، دیرتر از هم‌سنه‌های خود که چنین ارتباطی ندارند دچار مشکلات قلبی میشوند و در صورت نیاز به عمل جراحی قلب هم، احتمال زنده ماندن آنها بیشتر است. یک گروه مطالعاتی در کانادا پس از انجام تحقیقات بر روی گروه‌های مختلف، مدعی شده‌اند داشتن یک ارتباط عاطفی مناسب میتواند مانند کنار گذاشتن سیگار به سلامت قلب کمک کند. از طرفی میتوان گفت افرادی که دارای ارتباطات عاطفی مستحکم هستند بیشتر متوجه وزن خود هستند، رژیم غذایی سالمتری را انتخاب میکنند و فشار خون آنها در حد طبیعی است و برای همین قلب سالم تری دارند.

دکتر «وسلی کانر» از دانشگاه کارولینای شمالی میگوید: «همه مطالعات انجام شده تا کنون نشان داده‌اند، عاشق بودن و بیان کردن احساسات عاشقانه، تاثیر مثبتی روی قلب شما دارد و سلامت قلب و عروق‌تان رتاً حدود زیادی تضمین میکند.»

پیش‌تر، با جنبه زیستی عشق آشنا شدیم و دانستیم که این احساس دوست‌داشتنی و بی‌نظیر تا حد زیاد و حیرت‌انگیزی، جسم و ذهن ما را با خود همراه میکند. اما جالب است بدانید که در رابطه با عشق، در اعماق ضمیر ناخودآگاه ما پدیده‌ی فوق‌العاده‌ی دیگری نیز در جریان است که معمولاً آنرا با نام «پدیده‌ی انتقال» می‌شناسند. به‌طور ساده میتوان گفت، وقتی دو نفر یکدیگر را ملاقات میکنند، غیر از جنبه زیستی، اتفاقی در سطح ناخودآگاه آنها شکل می‌گیرد که به آن، «پدیده انتقال» می‌گویند. به‌طور ساده میتوان گفت، این انتقال می‌تواند بازنمایی جنبه‌هایی از ناخودآگاه فرد در ارتباط با افراد مهم زمان بچگی باشد. برای مثال در ارتباط با مادر، چهره او، فرم ابرو، رنگ چشم، قد، مدل مو و ... است که بدون اینکه فرد خود بداند، روی شخص اکنون و اینجا انتقال پیدا می‌کند. اما انتقال، لزوماً جنبه فیزیکی ندارد و می‌تواند انتقال شناختی باشد. برای مثال، برداشتی که فرد از مادر خویش داشته و تاثیر رفتارهای او بر فرزندش که در اکنون و اینجا حضور دارد، میتواند جنبه‌هایی را نشان دهد، که شبیه مادر هستند و به این صورت، بدون آنکه هیچ یک از دو نفر بفهمد انتقال صورت گرفته است. انتقال می‌تواند حتی انتقال ایده‌آل نمایانه باشد، نه آنچه که شخص واقعاً در ارتباط با پدر و مادر داشته است بلکه ایده‌آلی از پدر و مادری که دوست داشته، به عنوان ایده‌آلی در ناخودآگاه خود، نگه داشته و طی فرآیندی ناخودآگاه روی فرد مقابل منعکس میشود و شخص، عاشق ایده‌آلی خواهد شد که آرزوی آمیختن و همراهی با او را در زمان کودکی داشته یا در سطح ناخودآگاهش نگه داشته است.

همچنین این پدیده می‌تواند به صورت انتقال دولونمایانه باشد. در طی این انتقال، ما گمان می‌کنیم خیلی شبیه هم هستیم و نوعی عشق به خود، پذیرش خود و امنیت با خود در رابطه منعکس می‌شود و تصور میکنیم شخص مقابل آنقدر شبیه ما هست که شایسته عشق حقیقی ما قرار بگیرد. به‌طور خاص، ایجاد این

شکل از پدیده‌ی انتقال بسیار زیبا عمل میکند و میتواند گویای داستانهای لذت بخش و آشنایی، مثل یک روح در دو بدن و سببی از وسط نصف شده و سایر بقراریهای عاشقانه باشد. در تصویری دیگر این پدیده می‌تواند انتقال رمانتیک و عاشقانه را دید. قصه‌های عاشقانه‌ای که در سطح ناخودآگاه داشتیم و در کودکی به آن فکر کرده ایم، بر فردی که اکنون و اینجا در مقابل ماست منتقل میشوند و او را شایسته احساسات عاشقانه ما میکنند. و در نهایت، این پدیده می‌تواند انتقال هیجانی باشد. یعنی آنچه که در زمان‌های قبل‌تر برای ما جنبه هیجانی داشته بر اکنون و حال ما منعکس می‌شود و ما قدم به قدم به سمت آن حرکت می‌کنیم.

حتی شاید بتوان گفت، داستانهای اعجاب انگیز و دلنشین سرزمین قصه‌ها، که راوی عشق‌های افسانه‌ای هستند که با یک نگاه آغاز شده‌اند نیز، از دیدگاه این پدیده قابل تحقیق و بررسی‌اند و هرچه بیشتر مرز میان خیال و واقعیت را در دنیای بی‌حد و مرز عاشقان محو کرده و از بین می‌برند.

در پایان، با تمام نکته‌هایی که گفته شد، تردیدی نیست که عشق همچنان، احساسی فراتر از تمام تصورات و درک ماست. احساسی که همچون باد، در کوچه پس‌کوچه‌های وجود ما می‌پیچد و اگرچه نامرئی است، رد پای حضورش تا ابد در جسم و جان انسان باقی می‌ماند.

با این همه دانستیم، نمیتوان از جنبه‌ی زیستی و بیولوژیک آن غافل شد و با وجود اینکه دیدگاه ما نسبت به واژه‌ی عشق در غالب اوقات، نگرشی عرفانی و والا است، تغییرات فیزیکی عشق در جسم انسان، غیرقابل انکارند. در نهایت عشق احساسی است که برای آن تعریفی نداریم، احساسی که دستان را می‌گیرد و پلی میشود به سوی روزهای روشنی که به راستی غیرقابل توصیفند. روزهای روشنی فراتر از تمام تصورات، رنگها، نژاد و فرهنگها، ادیان، ملیتها و زبانهای گوناگون. روزهای روشنی که شاید در آنها، همه‌ی ما انسانها بتوانیم بی‌هیچ تاریکی و ظلمات و وحشتی، به دور از تمام جنگها و بی‌مهری‌ها، با قلبهایی که به دست عشق به هم پیوند زده شده‌اند در کنار یکدیگر زندگی کنیم؛ و به معنای واقعی کلمه

**«عشق، مادر مهربان همه ما باشد»**



## فرهنگ

### ایمان آخوندی



از اینجا می توان فهمید که خیلی از ما این کلام مهم امام (ره) که «ما مکلف به وظیفه ایم نه نتیجه» را تنها شعار خویش قرار دادیم و اساسا فهم عمیقی از این سخن نداریم.

نگاه نظام مند و بنیادین حضرت علامه حکیم به تفکر اسلامی و لوازم اجتماعی آن، از ویژگی های خاص ایشان است. معظم له پس از حدود ۵۰ سال تلاش علمی و تأملات اساسی، منظومه فکری مستحکمی را با محوریت تفکرات بنیادین ارائه کرده اند که هم برای اساتید و محققان و هم برای دانشجویان و طلاب منشأ تحولات فکری، اخلاقی و بصیرتی شده است. در طول تاریخ اسلام، چنین منظومه ای که مسائل اسلام را بصورت زنجیره وار و منسجم ارائه کرده باشد، نخستین بار توسط ایشان بنیان گذاری گردید. چنانکه مقام معظم رهبری در این باره فرموده اند: یکی از خصوصیات آقای مصباح پرداختن به کارهای بنیادی است.

بنیان گذاری دوره های طرح ولایت (آموزش مبانی اندیشه اسلامی) و هدایت علمی و صیانت از جهت گیری های این دوره در بیش از ربع قرن از آثار چنین نگاه نظام مند و بنیادینی به اسلام ناب است. اهمیت دوره های فوق برای علامه آنقدر بالاست که بارها به صراحت فرموده اند: من در کل عمر ۷۰ سال طلبگی، هیچ کاری بابرکت تر از طرح ولایت سراغ ندارم.

کادرسازی فکری و تربیتی در سطوح مختلف «نظریه پردازان»، «اساتید و محققان علوم انسانی»، و «دانشجویان و طلاب و فعالان فرهنگی» از دیگر ویژگی های حضرت استاد مصباح است. فضل علمی ایشان هرگز در خودشان متوقف نشده است، بلکه در طول حیات علمی خویش، همواره به تربیت نیروهای پرورده اند که در عرصه های مختلف، به ویژه عرصه های فرهنگی، اثرگذارند. نکته قابل توجه اینکه علامه مصباح، هرگز این تشکیلات عظیم را در راه تحقق اهداف جریان های سیاسی همسو و غیرهمسو هزینه نکرده اند؛ بلکه رسالت مهم خویش را ارتقای ظرفیت نظام برای تحقق منویات مقام معظم رهبری، از طریق کادرسازی با رویکرد تشکیلات فکری دانسته اند.

برگرفته از سخنان شاگرد علامه مصباح یزدی، دکتر الهی راد عضو هیئت علمی موسسه امام خمینی (ره)

کرده است. از این رو، همواره نظریه های سیاسی- اجتماعی خویش را به جنبه های نظری دین مرتبط می کند.

اخلاص عمیق مصباح بزرگ، مانع از آن می شد تا میدان سیاست را به نفع تشویق های و فشارهای خودی ها و حملات غیرخودی ها تغییر مسیر دهد. وقتی رضایت الهی را در حضور تمام عیار سیاسی می بینند، دیگر خیرخواهی دیگران برای حفظ شأن و جایگاه علمی اش اثرگذار نیست. ایشان به حقیقت توحید و اینکه ماسوی الله همه عین نیاز و فقر نسبت به خدای متعال اند، باور دارد. از این رو، در سلوک سیاسی- اجتماعی اش هیچ شأن استقلالی برای خویش و سایر ماسوی الله قائل نیست.

چه سخت است برای دیگرانی که نمی توانند مثل ایشان بیندیشند و چه سخت است برای ایشان که دیگران نمی توانند همانند او بفهمند. دیگران در این آزمون سخت، سطحی نگری را برگزیدند و با ذبح حکمت عمیق، عافیت طلبی خویش را اختیار کردند. اما سختی خوب نفهمیدن دیگران، هرگز زانوی مصباح بزرگ را نست نکرده است. هنوز عده ای، تکلیف گرایی ایشان را بر انتزاعی و غیر واقعی بودن فلسفه و ناظر به نتیجه نبودن این نگاه، حمل می کنند. ولی ایشان با چه زبانی باید بگویند نتیجه برآمده از تکلیف غیر از نتیجه برآمده از نگرشهای عمل گرایی سکولار است! هر نتیجه ای با هر روشی مطلوبیت ندارد.

بسیار دشوار است سخن گفتن در مورد شخصیتی که عمق ابعاد مختلف حیاتش، مانع از توصیف او می گردد. حضرت استاد مصباح را می توان عصاره فکری سه استاد برجسته و بینظیرش یعنی امام خمینی (ره)، علامه طباطبائی (ره) و آیت الله بهجت (ره) دانست. جامعیت فکری و دقت های علمی اش، جامعیت اجتماعی و بصیرت سیاسی اش، و جامعیت اخلاقی و اخلاص عمیقش حاکی از حضور آن سه روح بزرگ در ایشان است. چه زیبا علمدار انقلاب مقام معظم رهبری، عمار خویش را توصیف کرده است: «بنده هم به سهم خودم قدر آقای مصباح می دانم... این سه جهت در ایشان جمع است؛ هم علم، هم بصیرت به معنای حقیقی کلمه و هم صفا. این سه تا با هم در وجود ایشان خیلی ارزشمند است.» (آبان ۱۳۸۹)

علامه مصباح، حکیمی است که با نگاهی عمیق، اندیشه های نظری اسلام ناب را به میدان عمل و اجتماع امتداد داده و عرش علم را به فرش سیاست گره زده است. از این رو، ایشان را میتوان جزو شخصیت های کم نظیری دانست که نه علم را برای علم آموخته و گسترش داده است؛ از این رو، تلاش می کند تا اندیشه های نظری را برای تحول عملی بکار گیرد. این تحول از علوم انسانی تا سلوک اجتماعی- سیاسی را شامل می شود. و نه سیاست را گسسته از فکر و نظر دنبال



درون خودرو، مترو، قبل از خواب، هنگام قدم زدن و یا پرسه های شبانه، در مراسمات شادی، هنگام غم و... در هر موقعیتی، موسیقی به قسمتی جدا ناپذیر از خاطرات همه ما بدل شده است. علی الخصوص امروزه با فراگیر شدن ابزار های دیجیتال و گذار از دوران صفحات گرامافون و کاست های آنالوگ، انقلابی در تولید و پخش موسیقی صورت گرفته است. تعدد آهنگسازان و تنظیم کنندگان قابل توجه است و فراوانی ترانه سرایان و خوانندگان جدید و نوظهور، سرسام آور، تقریباً می توان گفت امروز، به اندازه ای موزیک تولید شده است که هر نوع سلیقه ای را ارضا کند. اما نکته ای که باید به آن توجه کرد، این است که آیا کیفیت نیز، یا به پای کمیت پیشرفت کرده است یا خیر؟ به دهه هفتاد بازگردیم. زمانی که پس از حدود یک دهه سکوت، موسیقی پاپ در ایران مجدداً به جوش و خروش افتاد و در دهه هشتاد به اوج خود رسید. همین دوران بود که نسل جدیدی از خوانندگان، ترانه سرایان، آهنگسازان و تنظیم کنندگان جوان پا به عرصه نهادند و بنیان گذاران موسیقی پاپ بعد از انقلاب شدند. ظهور خوانندگانی چون رضا صادقی، محسن یگانه، محسن چاوشی، فرزاد فرزین، شادمهر عقیلی و...، ترانه سرایانی همچون شادروان افشین یادللهی، روزبه بمانی، یغما گلرویی، افشین مقدم، مریم حیدرزاده و... و تولید کنندگانی چون بهروز صفاریان، آریا عظیمی نژاد، فرشاد حسامی و... دهه هفتاد و هشتاد را به دوران طلایی موسیقی پاپ ایران مبدل کردند. اما دهه نود، اوضاع کمی متفاوت شد. گسترش دسترسی به اینترنت و تلفن های هوشمند، کمک شایانی به رونق گرفتن بازار موسیقی در ایران کرد. خصوصاً اینکه این شرایط، تولید کنندگان را از عبور از کانال وزارت ارشاد برای انتشار موسیقی خود بی نیاز کرد. همین موضوع سبب گشت تا هر کس، با هر سطح از توانایی و دانش (که البته اغلب بسیار زیر سطوح استاندارد است) به خود شهادت عرض اندام در این فضا را بدهد. دومین و مهم ترین عامل آسیب به موسیقی پاپ ایران در دهه نود، از دیدگاه بنده، پدیده ای است به نام «تهیه کنندگان». شرکت هایی با ثروت فراوان، که خوانندگان جوان را شناسایی کرده و با آن ها قرارداد همکاری می بندند، نامی عجیب و غریب برای آن ها انتخاب می کنند و ظاهری جذاب می سازند، میلیاردها تومان

سرمایه ملی را خرج تبلیغات کرده و شروع می کنند به تولید موسیقی فاضلابی. تولید کنندگان نیز تفاوتی با خود خواننده ندارند. پای یک لپ تاپ می نشینند، نرم افزاری را کرک کرده و اوج استعدادشان در تنظیم موزیک، ردیف کردن کیک و درام (kick, drums) است. مشتتی لغت را به هم می بافند، اصطلاحاً موزیکی می سازند و صدای خواننده را با هزار پیچ و خم، تیون (tune) کرده و افکت می دهند. حال اگر از این فرد سوال کنید، تفاوت گام و تمپو را نمی داند. خروجی کار، حتی ارزش اسم بردن ندارد. تنها جذابیت هایی از دیدگاه شنوایی در آن گنجانده شده تا مخاطب عام را به خود جذب کند و نهایتاً منجر شود به هدف غایی این تهیه کنندگان عزیز: «کنسرت»!

برایند این اتفاقات، تولد نسلی از موزیسین هاست که از موزیک، هیچ نمی دانند. ترانه می درزند و به نام خود می زنند، کنسرت پشت کنسرت می گذارند، کیسه زباله به تن می کنند و در کنسرتشان پلی بک می خوانند و عربده می کشند! در انتها نیز یا مانند آقای مهرداد ج به همه چیز پشت می کنند و از کشور خارج می شوند، یا مانند امثال آقای حامده به باد فراموشی سپرده می شوند و یا مجبور می شوند مانند آقای حمیده به هر دری بزنند و به هر حاشیه ای تن دهند تا افتضاح به بار آمده را جمع کنند. این ولع ثروت و این حجم از خودخواهی به حدی است که عده ای از این

طماعان به اصطلاح «هنرمند»، در شرایط شکننده کرونایی امروز، در جزیره کیش بلیط کنسرت می فروشند و البته فراموش کرده اند شتر سواری دولا دولا نمی شود! به آن طرف آب ها نگاهی بیندازیم تا شاید بتوان فهمید چرا به این روز افتاده ایم. چه می شود افرادی که زمانی، اسطوره ای در موسیقی ما به حساب می آمده اند، امروز این گونه تیشه به ریشه خود می زنند؟ مثلاً همسر یکی شان که نه سر پیاز است و نه ته پیاز، با وقاحت تمام به اعتقادات مردم خود می تازد. یا دیگری که در هنگام گفت و گوی لایو اینستاگرام، تلفن خود را همراه خود به سرویس بهداشتی می برد و همانجا آواز می خواند؟!!

و یا مهم تر از همه آن ها، کسی که (فارغ از همه مسائل)، از دهه هفتاد خورشیدی تا همین امسال محبوب ترین خواننده پاپ کشور به حساب می آمد، یا زمانی که در دبی وی را تهدید کردند که در کنسرت، سرود ای ایران را نخواند و در غیر این صورت اجازه ورود به کشور امارات متحده را نخواهد داشت، ولی سرود را خواند و دیگر به دبی بازنگشت، امروز اینگونه به همه چیز پشت می کند و با راه اندازی وبسایت شرط بندی، بستری برای کلاه برداری از هموطنانش می گشاید؟؟

علت کجاست؟ چه کسی مقصر است؟ آیا باید همه تقصیر را به گردن نهاد هایی چون دفتر موسیقی وزارت ارشاد انداخت که آن قدر استعداد هایی که می جنگند در کشور خودشان فعالیت کنند را نادیده می گیرند که نتیجه اش می شود خروج این افراد از کشور، وبسایت های شرط بندی و موارد دیگری که ناظریم،

و یا بخشی از تقصیر به گردن ماست؟ که به ابتذال و سقوط در موسیقی پاپ امروز کشورمان تن می دهیم، بلیط کنسرت های شبه هنرمندان را سولد اوت می کنیم و سالن های موسیقی سنتی مان خالی است! آلبوم خوانندگان مطرح کشورمان را غیرقانونی دانلود می کنیم، اما صدها هزار تومان هزینه می دهیم به کسی که در کنسرتی که به جنگ شادی می ماند، برایمان بپرد و سبیل هایش را تاب بدهد، و یا کیسه زباله ای به تن کند و عربده بکشد و یا از «حالاتی باحال نصفه کاره» برایمان بخواند!

بخش مهمی از قصور به گردن ماست. شاید سبب منم که «می شنوم»، اما حرفی نمی زنم!



احمدحسین زارعی



# مسیح ایران

صادق صرفی

خدایوند مردی از نسل  
انسانهای برگزیده  
ی تاریخ را، در روز  
خجسته میلاد نور دو  
عالم، کوثر نبی اکرم و  
مادر بهترین خلق خدا،  
حضرت فاطمه زهرا (س)، به  
خانواده ای عالم، مجاهد و ظلم  
ستیز در شهر کوچک خمین،  
نه!!! در اصل به تمام ستم دیدگان  
و مشتاقان حقیقت دراین کره ی خاکی  
بخشید.

در عصر غیبت منجی عالم بشریت، حضرت صاحب  
الزمان، روح الله، خود یک منجی بود. او با هنرمندی تمام،  
مردم ایران را برای یک هدف گرد هم آورد و به مبارزه با  
تمام شمرهای زمانه اش پرداخت. او با داستان سرخ نینوا  
آشنا بود و انگیزه قیام سید و سالار شهیدان، حضرت  
اباعبدالله (ع) را می شناخت و ایمان داشت که «ماهر  
چه داریم از محرم و صفر داریم»<sup>۱</sup>

معمار کبیر انقلاب اسلامی، حرکت آرمانی بزرگش  
را به سمت قله های رفیع و سرسبز ظهور هدایت  
می کرد.  
انسانی عارف، روشن فکر و روشن ضمیر، آینده نگر،  
هوشیار، قاطع، حکیمی فرزانه و استوار در برابر ظلم  
و زور گویی مستکبران، مردم مسلمان و ستم دیده  
را برای رسیدن به حیات طیبه رهبری می کرد.  
زمانی که افسر ارتش رژیم ستمگر شاهنشاهی  
از او پرسید: «با کدام سرباز می خواهی انقلاب

کنی؟!» آیت الله خمینی آرام و قاطع فرمودند: «سربازان من در گهواره خفته اند.»<sup>۲</sup> سخن حکیمانه سید روح الله سالها بعد «درست از آب درآمد»؛ او جوانانی از جنس فولاد و با روحیه ای نورانی تربیت کرده بود و فرزندان دلاوری داشت که آنها را به نبرد علیه سیاهی های باطل می فرستاد. اسطوره داستان ما، از لذت های دنیا چنان فاصله داشت که درک کردن بعضی اعمال او بسیار سخت است.

یکی از محافظان ایشان نقل می کند: «وقتی وارد شدم ملاحظه کردم که امام داشت نصف هندوانه ای که جلویش بود را میخورد. گفتم: از این هندوانه که میخورد، تکه ای به من نیز بدهید امام فرمودند: سهمیه شما در یخچال است، و نصف دیگر هندوانه که معلوم بود هندوانه ای کوچک بوده برای من آوردند، بسیار شیرین بود بعد که خوردن امام تمام شد، از ته مانده ی هندوانه برای تبرک برداشتم و خوردم. دیدم بسیار شور است. سؤال نمودم و دلیل آنرا پرسیدم. امام، اول انکار نمودند اما با اصرار زیاد بنده گفتند: «تاکنون به هوای نفسم مسلط بودم و هرگز دنبالش نرفتم ولی امروز هوس هندوانه کرده، خواستم هم رضایت نفسم را بدست آورم و هم بر نفسم مسلط باشم، مقداری نمک بروی آن پاشیدم. امام مانند کسی است که که بر مرکبی سوار و کنترل کامل آنرا بدست گرفته، بر نفس خود اشراف دارد.»<sup>۳</sup>

مردی که اینگونه در برابر اسب سرکش نفس می ایستد و به تحفه های پوچ دنیوی دل نبسته است؛ به یقین، به حکومت بر مردم فکر نمی کند؛ بلکه او خود را خادم حقیقی ملت می بیند.

دانشمند مجاهد، امام خمینی، چنان در دریای نورانی آیات قرآن کریم غرق شده است که زندگی و تمام اعمال و رفتار او را، از لطف و عنایت باری تعالی می بیند. او به یقین ایمان دارد که «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»؛ زین سبب زمانیکه خبر آزادی شهر خون و قیام، خرمشهر را به ایشان می رسانند، ایشان می فرمایند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد.»

انقلاب جهانی منسوب به امام خمینی چنان عظمتی یافته بود که هر انسان آزاده در دنیا آوازه ی این قیام به گوشش می رسید، متحیر، منقلب و مجذوب این

رویداد شگرف می شد. ادواردو آنلی، یک انسان حقیقت جوی اروپایی، به تمام اموال پدری و موروثی ایتالیایی خود پشت کرد؛ به تهران آمد و در خانه ی ساده ی بزرگترین و تاثیرگذارترین رهبر قرن، با ایشان دیدار کرد. او بعد ها قبل از اینکه صهیونیست تروریست، او را به جرم شیعه و شیفته علی (ع) بودن بکشد. همیشه این دیدار را با شور و شعفی غیر قابل توصیف برای دیگران نقل می کرد.

یک خبرنگار آمریکایی دیدار خود با روح خدا در جماران را اینگونه توصیف می کند: «زمانی که بر روی صندلی خود نشست احساس کردم که نیرویی از وجودش ساطع می شود؛ نیرویی به سان یک گردباد که اگر با دقت نگاه می کردی در می یافتی که نوعی آرامش مطلق، درون آن نهفته است چرا که (امام) خمینی (ره) بسیار جدی و استوار و مسلط بود.»<sup>۴</sup>

به جرئت می توانم بگویم؛ آیت الله سید روح الله موسوی خمینی، مهم ترین شخصیت ایرانی تاثیر گذار بر امور جهان هستی است. او یک مسلمان و ایرانی ظلم ستیز است که تمام قد در برابر همه ی دنیای استکبار جهانی ایستاد. اگر می خواهید به عظمت پیر جماران پی ببرید نگاهی کوتاه به تربیت شدگان راه او بیاندازید:

### رهبر حکیم و فرزانه انقلاب حضرت آیت الله امام خامنه ای

آقا سید علی خامنه ای، به راستی دنباله رو و پرچم دار بر حق نهضت حسینی امام خمینی است. او همان سید روح الله است. امروز دشمنان ایران و اسلام درباره او اعتراف کرده اند که هر وقت او سخنرانی می کند و برای ملت ایران و جهان راهبرد مشخص می کند تمام

نقشه های ما نقش بر آب می شود.

### شهید حاج قاسم سلیمانی

حاج قاسم عزیز یکی از همان سربازان امام خمینی بود که روزگاری در گهواره تربیت نهضت عظیم عاشورایی امام خمینی و دوران دفاع مقدس بزرگ شد. این مجاهد بزرگ و انسان والا که پس از شهادتش و آن تشییع جنازه با عظمت بیشتر به اهمیت و محبت و اخلاص این مرد پی می بردیم شاگردی از شاگردان سید روح الله بود.

### سید حسن نصرالله

دبیر کل جنبش حزب الله لبنان اگر امروز به عنوان برترین رهبر جهان عرب شناخته می شود؛ قطعاً از شاگردی مردی شجاع چون امام خمینی است. امروز جوانان حزب الله با رهبری سید حسن نصرالله به قدرت شگرفی دست یافته اند که نیروهای نظامی رژیم قاتل و کودک کش اسرائیل، در مرزهای خود با لبنان، ماشین هایی با راننده هایی به شکل مترسک قرار می دهد.

این مسیر و روش امام خمینی (ره) است. انسان آزاده ای از نسل مادر سرور آزادگان عالم، تا در این دنیای تاریک روشنی بخش آزادی خواهان این دنیای تاریک به سمت نور مهدی موعود (عج الله تعالی فرجه الشریف) باشد.

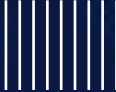
۱. صحیفه امام خمینی، جلد ۱۷، صفحه ۵۸

۲. سال ۱۳۴۳ در جریان دستگیری امام و انتقال ایشان از قم به تهران

۳. مصاحبه «گام نیوز» ۱۸/۱۱/۱۳۹۳ با پاسدار حسین شباب (متولد ۱۳۳۷ از روستای زائر عباسی از توابع شهرستان دشتی) محافظ بیت امام خمینی در سال ۱۳۶۱

۴. ویدئو وود زورث، خبرنگار آمریکایی در تشریح جریان ملاقات خود با امام (ره) در جماران





# علمی آئینبات

الهه یآوری

تنها آئینباتی که  
دندوناتون رو خراب  
نمیکنه!

کلمه اسکناس

معنی: پول کاغذی (پولبرگ)

این کلمه کم به کار نمیره، ولی ارزشش کم شده. حالا اینارو ببخمال؛ این آقای اسکناس قصه ی ما، یه فرد فرانسویه که وقتی به مملکت خودش میرسه، ریختش این شکلی میشه: Assignat اسکناس، تو سرزمین مادری خودش فرانسه- برو بیایی داشته. با اجازتون، ضامن پرداخت وجه از طرف دولت هم بوده.

همینطور که میدونید شایدم قراره همین الان بدونید، معاملات؛ اول کالا با کالا (پایپای) بودند.

بعدا یه سری از کالاهای با کلاس، که خواهان بیشتری داشتند، فالووری زیادی جمع کردند و برای خودشون #پول محسوب شدند.

مثلا پول، تو کشور برونی (جنوب شرق آسیا)، مجموعه ی انسان بوده!! و در یونان، گاونر.

بعدش، آدمای کمی تا قسمتی نابغه ی اونجا، فکر کردن این پول که خیلی بزرگ هستن و تو جیب جا نمی شن. اینطور شد که فلزات اومدن و با هر ترفندی که بود، فالوور جمع کردن و شدن- شاخ اقتصادی- اما هنوزم یه سری کشورا که فلز کم داشتند، اونا رو آنفالو کردند و چینی ها، در نیمه ی گمشده قرن دهم میلادی، پول کاغذی رو ابداع کردن. اسمش رو هم «چاو» گذاشتن. اولین سکه طلای ایرانی اسمش دریک بود و در زمان داریوش اول ضرب شد. اسکناس، در زمان قاجار از واژه آسیگناتسیا در زبان روس تقلید کرد و با یه عمل زیبایی تبدیل

شده اسکناس در ایران اولین بانکی که زحمت چاپ این تیکه کاغذ پر دردسر رو توی ایران به عهده گرفت، بانک جدید شرق بود که مرکزش توی شهر لندن بوده و اسکناس هاش از پنج قرون به بالا بودن. هنوزم که هنوز، خیلی ها با قدم گذاشتن این پیرمرد پر حاشیه روی زمین مخالفن؛ چون اعتقاد دارن پول رایج هر مملکت، باید ارزش ذاتی داشته باشه و طلا و نقره، جایگزین های مناسب تری برای پول کاغذی هستن که به هر تعدادی میتونه چاپ شه.

عده ای هم میگن جناب اسکناس، با حمام رفتن میونه ی خوبی نداره و باکتری های روش، میتونن خیلی ها رو مریض کنن. اما اسکناس هم مٹ خیلی قدرتمندی که از صندلی هاشون دل نمیکنن، هنوز که هنوز، تو سراسر دنیا جولان میده و این ماهاییم که گاهی برای به دست آوردنش، از آرامش و شادی و گاهی هم، از زندگی کردنمون میگذریم... تا آئینبات علمی بعدی، مغز تونو مسواک بزنید...

آن که از سر و کول روزها بالا می رود، در شناسنامه اش غم نامیده شده. و من می ترسم این غم، که حتی نام خانوادگی اش را، در زیر تخت پنهان کرده است. خطبه عقد، با شادی بخواند و نام فرزندش را هم کنار نام خانوادگی اش چال کند.

علی وصالی

من می ترسم یک روز، شادی تا خرخره مملو از غم شود، اشک بریزد، هنگام وضع حمل، جان بدهد. ولی کودکش پیراهنم را ببلعد، پوستم را از بدنم جدا کند و وقتی ببیند که قلبم، سال ها قبل مرا ترک کرده است، خودکشی کند!

فی الواقع

ترس ها همیشه به وقوع می پیوندند؛ مثل ترس از دست دادن پدر وقتی هنوز، عرق روی پیشانی اش خشک نشده است.

این روزها، در خاطر من جا خشک کرده اند و امیدوارم در خاطر تو، خانه های بتنی بسازند. تا بدانی که غم، به همین سادگی، از سر و کول تو هم بالا خواهد رفت. و تو در پشت چراغ قرمز، در انتظار سگته ی دوربین ها، فکر خواهی کرد. به خدا و فرشتگانش، که چرا با دستان نورانی شان، هر روز هنگام ختم آسمان، خورشید را خفه می کنند.

غم، باز هم انتظار من را می کشد، مثل همین لحظه که موج، عروسی برای من آورد. و تو عمیقاً ناراحت شدی، وقتی گفتم:

موج، صاحب عروسک را به کدام ساحل برده است؟

عزیزم! باورش شاید کمی سخت باشد

ولی من هم بسیار ناراحتم، حتی از مادر، که سال ها پیش، گشت و وسایل بازی من را.

بسیار ناراحتم

و همین دلیل کوچک، روزی مجابم خواهد کرد، کنار تکه های شکسته شده اسباب بازی ام قبری برای خودم دست و پا کنم.

الف به نقطه ب چگونه باید تلاش کرد، چه کارهای موثری باید انجام داد و چگونه به سبک افراد موفق زندگی کرد. این کتاب دقیقاً مناسب افراد عملگرا است. افرادی که به محض یافتن راهبرد های موثر، از آن استفاده می کنند و بدون معطلی برای مقصودشان حرکت می کنند. ذره ذره این کتاب شامل نکات مهمی است که همه ی این نکات در کنار هم، یک سبک زندگی فوق العاده را رقم میزنند. دقت کنید که این سبک زندگی شما است که شما می سازد. پس اطمینان حاصل کنید که سبک زندگی تان تضمین کننده اهداف تان باشد.

مطمئن باشید که اگر به راهکارهای این کتاب متعهدانه عمل کنید، در زندگی خود تغییراتی می یابید که درنهایت موجب نتیجه بخش بودن تلاش های شما می گردد.



همه ی آدم ها، در هر جایگاه و سنی که باشند به خاطر فطرتی که دارند به دنبال کمال و موفقیت هستند. اینکه هرکس کمال را چگونه یابد، بر عهده ی اوست اما اینکه چند نفر به دنبال آنچه می خواهند بروند، قسمت معما برانگیز ماجرا است.

یک عده به دنبال خریدن پکیج های موفقیت در ۹۰ روز هستند، یک عده به دنبال یافتن و آموختن از محضر کسانی هستند که جایگاهی به دست آورده اند و می خواهند از تجربیات آنها بهره بگیرند و یک عده بی اعتماد هم، به دنبال این هستند که مسیر ها را یک به یک خودشان امتحان کنند تا بلکه به نتیجه ای برسند.

در همین مرحله است که افراد هوشمند و غیر هوشمند از هم تفکیک داده می شوند. فرد هوشمند، به اهمیت استفاده از تجربیات واقف است و وقت و انرژی خود را بیهوده، در جهت کشف مسیر درست هدر نداده و وقت خود را بر خودشناسی و ارزیابی مسیرهای پیش رو قرار می دهد.

این افراد صرفاً به خاطر اسم و رسمی که شخصی به دست آورده از او تبعیت نمی کنند، بلکه مسیری که شخص مورد نظر طی کرده را بررسی می کنند و اعتبار او را می سنجند. این افراد با حرف های کلیشه ای و مطالب زرد خود را گول نمی زنند.

آنها می دانند که رسیدن به موفقیت، باید تابع قوانینی باشد که در راستای موفقیت هستند.

شخص هوشمند، راهکارهای عملی رسیدن به موفقیت را می تواند از بین راهکارهای غیرعملی ارائه شده توسط دیگران تشخیص دهد. این فرد، خود را به راهکارهای غیر عملی و بی فایده مشغول نمی سازد؛ بلکه با جسارت، اراده و تلاش در پی عملی کردن راهکارهای مفید کوشش می کند.

از جمله معروف ترین و معتبرترین کتاب هایی که در باب موفقیت، رشد و توسعه نگارش شده اند کتاب اثر مرکب از دارن هاردی است. ممکن است اسمش را زیاد شنیده باشید و ترغیب شده باشید که آن را مطالعه کنید. پیشنهاد من این است که اگر این کتاب را مناسب خود دریافت کردید، بدون اتلاف وقت مطالعه آن را شروع کنید.

دارن هاردی از جمله کسانی است که با تحلیل و بررسی های فراوان و عملی کردن راهکارهای مورد نظر، توانسته است به جایگاه مطلوب خود برسد و پس از طی کردن این مراحل، تمامی راهکارهای مورد نظرش را که به موفقیت ختم می شوند، در کتاب اثر مرکب گنجانده است. ممکن است با کتابهای زیادی در زمینه موفقیت برخورد کرده باشید اما واقعاً چند درصد از آن کتاب ها به شما بینشی می دهند که بتوانید تا موفقیت گام بردارید و تلاش کنید؟

اینکه صرفاً بدانید برای موفقیت باید تلاش کنید کافی نیست، هر موفقیت نیاز به نگرش و استراتژی دارد. نکته برجسته

این کتاب این است که به شما نگرش

می دهد. نگرشی که اگر در خود تثبیت کنید تا انتهای راه خود را پیدا کرده اید و می دانید برای رسیدن از نقطه

# فردوسی و زبان فارسی

## دوروی یک سده

فاطمه سادات طباطبایی

«روزی از محمّد حسنین هیکل، نویسنده مشهور مصری پرسیدند: شما مصریان، با آن پیشینه درخشان فرهنگی چه شد که عرب زبان شدید؟ گفت: ما عرب زبان شدیم برای اینکه فردوسی نداشتیم...»

ایران در طول تاریخ، تلخی‌ها و شیرینی‌های بسیاری را چشیده و فراز و فرودهای بسیاری را از سر گذرانده است. تاریخ گواهی می‌دهد که ایرانیان، فارسی را به همت بزرگان و اندیشمندان حفظ کرده و گسترش داده‌اند. فردوسی را باید از جمله قهرمانان ملی ایران به شمار آورد، شاعری گرانقدر که جانی تازه به کالبد زبان فارسی دمید.

فردوسی، برای مقابله با تسلط ستمگرانه و برتری جویی‌های غیرایرانیان، مفاخر قومی و وصف تمدن باستانی ایران را زنده کرد و توانست حس دفاع از کشور را در بسیاری از مردم زنده کند. زبان فارسی، بالندگی خود را مدیون شاهنامه فردوسی است و به همین دلیل است که نام فردوسی با ماندگاری زبان فارسی گره خورده است.

تأثیر شاهنامه در روح و فکر ایرانی، قبل از هر چیز از لحاظ وطن دوستی و سلحشوری است، به نحوی که هیچ ایرانی پاکیزه سرشتی با خواندن ابیاتی از شاهنامه نمی‌تواند از احساسات و تأثرات وطن دوستانه برکنار بماند و به خروش ملی و دلاوری گرایش نیابد.

سالها باید می‌گذشت تا اهمیت واقعی کار فردوسی روشن شود و اثر سترگش جایگاه شایسته خود را در تاریخ ایران زمین بیابد. ایران در تاریخ خود، سرزمین سرود بوده و بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبی جهان را پدید آورده است.

از میان دفترهای شعر شاعران بزرگ ایرانی همچون حافظ، سعدی، خیام، نظامی، خاقانی و مولوی و سایر سخنوران بزرگ فارسی، محققان، فردوسی و شاهکار عظیم او - شاهنامه - را معیار راستین ایرانی بودن و ایرانی ماندن، دانسته‌اند زیرا سروده‌های این بزرگان، تنها گوشه‌ای از ایران و ایرانی را نشان می‌دهد اما تنها در «شاهنامه» فردوسی است که سرشت و نهاد ایران را به شکلی گویا تر می‌توان یافت.

جهان کرده ام از سخن چون بهشت

ازین بیش تخم سخن کس نکشت

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم، کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

نمیرم، ازین پس، که من زنده ام

که تخم سخن را پراکنده ام

# مسیر تو، فقط

## دانشجویی

### مانده دارایی

هایی که فکر می‌کردیم هیچوقت بهشون نمی‌رسیم و برای همیشه باید به هدف از حافظ می‌کنیم. وقتش رسیده که یکی از نوشته‌هایم اختصاص بدم به هدف از تجربه‌ی شخصیم می‌گم و امیدوارم، انگیزه‌ای باشه برای همه‌ی کسانی که همیشه حرف می‌زنن... من از اون دخترایم که عاشق استقلال! اشتباه نکنید من مختلفی بودم که فکر می‌کردم با رسیدن به سن قانونی، خیلینشون میتونم کسب کنم.

فکر می‌کردم چه خوب میشد اگر به فعالیت‌های مورد علاقم بپردازم تا بفهمم دقیقاً چی از این زندگی می‌خوام؟ به عنوان کسی که کنکور تجربی داده، خواستم از پیچگی‌های رشته‌های معلمی، توی دفترچه انتخاب رشته هست؛ میدادم رویایی همش درسایی که کنکور هم ننوشتن بینمون جدایی بنده و من خیلی اتفاقی نوشتنم بشم خاتم معلم. البته این دفعه یه معلم واقعی!

چهار سال دبیرستان، تو دبیرستانی که اکثر فکر میکنی بچه‌هاش جز درس خوندن کاری بلد نیستن، میون آدابی قرار گرفتیم که با اینکه خیلی هم باهم خوب بودیم اما دنیاهمون کاملاً متفاوت بود. با خودم قرار گذاشتم حالا که خدا انقدر منو دوست داشته که بهم فرصت داده، بر گردم به سمت علاقم حالا که خدا انقدر منو دوست داشته که بهم فرصت داده، خانوادگی به من گفت: «مطمئنی همه‌ی هدفش مجری کار کن که تیر هوشان قبول بشه» ازش پرسیدم: «چرا؟» او گفت: «چون تو از لحاظ مالی، نسبتاً به استقلال رسیدی، کنار به نظرم نامردیه اگر چی؟ تا حالا به هدفهای گم شده‌ی زندگیت فکر کردی؟ مسیر خوشبخت شدن، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

بعد از گذشتن همه‌ی تدریس و آموزش منو دوست داشته که بهم فرصت داده یادآوریش شیرین سه سال از روزهایی که برای خیلیم روزی سختی و برای خیلیم صمیمیت نوشتن؛ همین قلمی که دست انگار به چیزی تو زندگیم رسیده، کنار که اونو دوست داری، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

مسیر خوشبخت شدن، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

مسیر خوشبخت شدن، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

مسیر خوشبخت شدن، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

مسیر خوشبخت شدن، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

مسیر خوشبخت شدن، غریزی و غریزی نیست، حتی اگه تو جایگاهی نیستی داره صدات می‌زنه. پس پاشو و دست به کار شو».

# مسیر تو، فقط



این متن را بشنوید!  
با صدای مانده دارایی



# عشق هنوز بااست هنوز دولت

## نرگس شعبانی

برای هزارمین بار به ساعت چرمی روی دستم نگاه انداختم و با دلتنگی، منتظر بودم تا ثانیه ها و دقیقه هایی که هر کدومشون انگار هزار سال طول میکشیدن بگذرن. همش باخودم میگفتم، هنوز هم دیر نشده، بالاخره میاد.

اصلا میدونید؟ اون انتظار شیرین و دست و پا زندهای قبل از رسیدن، حسی که داره حتی از لحظه ی رسیدن هم دلنشین تره. رفت و آمد این همه ادم، برای قلبی که انتظار می کشید خیلی سخت بود، چون دلتنگیم رو هر لحظه بیشتر میکرد. امیدوار بودم، پیراهنی که چهار خونه های ریز داشت و خودم براش خریده بودم رو پوشیده باشه.

از دور عطرش رو حس کردم، درست همون لباس رو پوشیده بود. چشمام ناخودآگاه بهش خیره موند و قدم هایی که برای نزدیک شدن بهم بر میداشت رو دونه دونه میشمردم. مدام با خودم تکرار میکردم: حتما بغلش میکنم، حتما بغلش میکنم، حتما بغلش میکنم.

ولی نتونستم، نشد! فقط بهش گفتم: چقدر بهت میاد این لباس. آدما همیشه برای اینکه مدیون عقلشون نشن، یه کارایی رو میکنن که تا عمر دارن، مدیون قلبشون میمونن!

تا دیدمش، شاخه گل نرگسی که پشتم قائم کرده بودم رو جلو اوردم و بهش دادم. با دیدن گل نرگس، چشمش برق عجیبی زد. خنده های ریزی هم که میکرد باعث شده بود تموم خستگی راه، از تنم بیرون بیاد. هیچ کس نمیتونه حسی رو که محو خنده یه نفر شدن داره، توصیف کنه. دستم رو انداختم دور گردنش. جووری بوی گل نرگس بین نفس هامون پیچیده بود که انگار

اطرافمون پر از چرخ های دست فروشی بودن که داد میزدن: اگر عاشقید، اگر پای ماندن دارید، یک گل نرگس مهمان ما. یهو نمیدونم چی شد که توی ذهنم هوای کافه فردوسی - چیز کیک و هات چاکلت غلیظ - داغ افتادم. گفتم: بریم؟

با صدایی که نهایت ذوق ممکن رو داشت، گفت بریم. اصلا مهمون من! گفتم: اصلا مگه میشه تئاتر شهر بیایم و بعد مسیرمون رو کج نکنیم سمت کافه فردوسی، محل اولین قرارمون؟؟ مگه غیر از اینه که هر دونفر عاشق، یه سری نماد ها و نشونه هایی تو رابطه عاشقونشون دارن؟

یه گوشه دنجی توی کافه فردوسی روبه روی هم نشسته بودیم و منم بی صبرانه منتظر این بودم تا هات چاکلتم یکم خنک بشه. روی دیوار کافه، کنار قهوه ساز ها و عود های نیمه سوخته، با خط خوش، این رباعی نوشته شده بود:

من خیره به ساعتی که خواب و لال است  
انگار زمان، عابری بی حال است  
آن روز تو رفتی و نمی دانستی  
هر ثانیه ی بی تو خودش ده سال است ...

دستاش رو توی جیبش کرد و یک بسته مستطیلی شکل، که در نهایت بی دقتی کادو پیچ شده بود، سه یا چهار تایی هم شکلات قلبی قرمز که روش گذاشته بود رو بهم داد و گفت: روز عشقمون مبارک.

گفتم: یادت بود پس؟ گفت: اره  
گفتم: هنوز؟ گفت: هنوز.

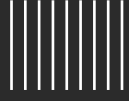
گفتم: یه وقت هایی آدم دلش میخواد زمان یخ بزنه، جووری که هر ثانیه هزار سال بگذره. الان هم واسه من همون وقت هاست.

دلم نمیخواد زمان بگذره، میخوام توی این حس و حال یخ بزنه. هر روز که میگذره، حرف هات، حرکات، نگاهت، عطرت، محو و محو ترم میکنه. من عاشق خیره شدن بهش بودم وقتی کتابها رو نگاه میکرد. مطمئن بودم که کتابها رو بیشتر از من دوست داره، عجیب بود که به یه جسم بی جون هم حسودیم میشد! برای اینکه حواسش رو به خودم پرت کنم، یه کتاب براش هدیه خریده بودم و چندتا شکلات قلبی شکل بهش دادم.

بهش گفتم: یه آدم توی دنیا چقدر میتونه خوش شانس باشه که کسی رو تو زندگیش پیدا کنه که با کتابها، مٹ تو ارتباط برقرار کنه.

چقدر خوش شانس که طعم شکلات رو جووری حس میکنه که تو حس میکنی!! گفت: ای کاش هیچ چیز هیچ وقت پایان نداشت. درواقع دلم واسه اون آدم هایی که طعم عشق رو نچشیدن یا اونایی که از هم جدا شدن میسوزه ....

سریع دستم رو گذاشتم روی لبش و گفتم: هیس! چشم روزگار کور. عشق، هنوز دولت ماست ...



این متن را بشنوید!  
با صدای الهه یآوری



مهدیه یآوری

با صدای مامانم از خواب بیدار میشم. خیلی خستم. انگار چند سالی هست که نخوابیدم. چشم هام رو می مالم. به زور، از تخت بلند می شم. به سمت آینه می رم. دستی به صورتم می کشم. چرا تا حالا دقت نکرده بودم که صورتم انقدر نورانیه؟ می خوام به سمت در برم که از صداهای به گوش رسیده، می فهمم که مهمون داریم. چقدر هم تعدادشون زیاده. چرا پس مامانم، من رو بیدار نکرده؟ صدای بابام هم هست. عجیبه. بابا سر کار نرفته. نمی دونم اون بیرون، نامحرم هم هست که لباسم رو عوض کنم یا نه. می خوام از جریان مهمونی با خبر بشم. به سمت در می رم. در رو آروم باز می کنم. یواشکی نگاه می کنم. عمو جان چرا گریه می کنه؟ کمی اون طرف تر، دایی هم هست. چرا خاله رو بغل کرده و گریه میکنه؟ سرگیجه میگیرم. اینجا چه خبره؟

تصمیم می گیرم لباس هامو عوض کنم و بیرون برم. پس در رو می بندم. به سمت کمد می رم. لباس هامو پیدا نمی کنم. هزار بار به مامانم گفتم که دست به وسایلم نزن. بی حوصله داد می زنم: مامان!!! مامان!!! لباس هام رو میخام. کجا گذاشتی؟

جوابی که نمی گیرم، زیر لب غرولندی می کنم و دوباره به دنبال لباس هام می گردم. ناگهان صدای جیغی می شنوم. نمی دونم چرا با همون لباس ها، بیرون می پرم. مامانم وسط هال افتاده. منم جیغ می کشم. همه، دور مامانم جمع شدن. یکی، داد میزنه: آب بیارید. حال مریم خانم بد شده.

دو دستی بر سرم می زنم. سمت مامانم میرم. یادام میره به بقیه سلام کنم. مامانم را تکون میدم. میگم بلند شو مامان. چی شده؟

بابام گریه می کنه. میگه: مریم، تو را خدا چشم هاتو باز کن. تو حداقل کنار باش. من بدبخت شدم. تو تنهام نزار. آروم، دستمو روی دوش بابا میزارم. میگم: نترس بابا جونم. من نباشم که ببینم تو ضجه میزنی.

مامانم، چشم هاشو باز می کنه. اطرافش رو نگاه می کنه. خاله و دایی، زیر بغلش را می گیرن. روی مبل می شینن. منم کنارش می شینم. میگم: مامانم، چی شده قربونت برم؟

مامانم، ضجه می زنه. میگم: خب بگو چی شده؟ دارم دق می کنم.

دیگه صبرم تموم میشه. داد می زنم: یکی بگه اینجا چه خبره. اما ناگهان صدای زنگ به گوش می خوره. عمو داد می زنه: ای وای! اومدن و گریه می کنه.

من متعجب میگم: کی اومده؟ مامانم داد میزنه: ای وای یگانه دخترم! پاره ی تنم! چرا رفتی؟ چرا تنهام گذاشتی؟ گجج شدم. قهقهه می زنم. میگم: بابا، ایول!

چه تفتاری راه انداختید. خب بگید نمی خواد من برم ترکیه. کجا رفتم آخه؟ هیچ کس توجهی نمیکنه. لجم میگیره. دو مرد با برانکارد وارد خونه میشن و سمت اتاق میرن و بعد از دقایقی از اتاق خارج میشن.

من که دیگه سردرد گرفتم و از دست همه، عصبی شدم. به سمت برانکارد میرم. جنازه ای روی برانکارد میبینم. جیغ میزنم. میگم این مسخره بازی ها چیه؟ روی جنازه را کنار می زنم. خودم را می بینم.

اون پاهایی که قرار بود اخر همین هفته، انتقام دویدن های بیهودشون توی این دنیای بی تفاوت رو، با قدم زدن روی شن های داغ سواحل ترکیه بگیرن، حالا حتی نمیتونستن، توی اتاق محقر چند متری من قدم بزنن.

اون گلوپی که بغض فروخورده ی روزگار، اونقدر سنگینش کرده بود که قیل و قال ها و بهونه های شبانه روزیش، آرامش رو از خونوادم گرفته بود، حالا حتی نمیتونست زمزمه کنه که: من اینجا!

همینجا کنارتونم، چرا صدای منو نمیشنوید؟  
اون اسم و فامیلی که برای درخشیدنش، برای یه عمر موفق شدنش، برای افتخار کردن بهش، جوونیم رو گذاشتیم، به آب و اتیش زدم و بخاطرش، چشمم رو روی خیلی از چیزها بستم، توی چشم برهم زدن ناپدید شده بود و حالا، به جای اون اسم و فامیل درخشان، همه ی آدما منو «جنازه» خطاب میکردن.

راننده ی نعش کش گفت: از سر راه میت کنار برید، زود جنازه رو توی ماشین بذارید، وقت زیادی ندارم، خونواده های دیگه منتظرن.

برانکارد هر لحظه از من دور تر میشد.

تن بی جونی که هیچ کاری از دستش بر نمیومد، خیلی راحت، از کنار لباسهای پر زرق و برق و مدالهای افتخار و جهیزیه ای که برای چشمگیر بودنش، حتی تو روی خونوادم وایساده بودم، میگذشت.

دیگه هیچ چیز برام مهم نبود. هیچ چیز و هیچکس جز خودم.

هیچکس، جز همون کسی که توی زندگی، هیچوقت واسه شناختنش، وقتی نداشتم...

# همه چی

کتابخانه

## گوش محرک

- بعد از چند سال تلاش و زحمت، بخاطر پیدا بودن گوش لیلیا حاتمی، فیلم قاتل و وحشی از جشنواره فجر کنار گذاشته شد.  
+ خب مگه ما گوش ندیده ایم؟  
- نه اتفاقاً توی همون فیلم های سینمایی هم، گوشای زیادی پیدا بودن.  
+ پس چرا...  
- فک کنم گوشای لیلیا، حرفای زیادی رو از پدرش علی حاتمی، پنهان دارن.  
تحریک شدن آدمها، از گوشهای امثال اون نیست، از محتویات داخلشه...

## غرور ملی

- میگو تا آغاز واکسیناسیون عمومی توی ایران،، بیش از یک سال باقی مونده!  
+ این یعنی قراره داغ فراغ حداقل بیست هزار نفر، تا اون موقع به دلمون بشینه؟  
- درسته که اونجوری، بیه چند هزار نفری کمتر میشیم اما، اونایی که میمونن، لاقط غرور ملی دارن!!

## درس ناشاد آمار

- خب بچه های عزیز، کلاس امروزم به پایان رسید. تکالیف آمارتون رو واسم توی واتس آپ ارسال کنید.  
+ خانم اجازه؟ قیمت سکه نسبت به پار سال ۶ میلیون اضافه شده، قیمت مرغ چهار برابر شده، دلارم که...  
- این چرت و پرتا چیه؟ من از شما تکالیفی که دیروز گفتیم رو میخوام.  
+ آخه به لطف سیستم فوق پیشرفته ی شاد، یه هفته بود که صداتون نمی اومد، ولی بهتون نگفتمیم تا از کلاسای جبرانی فرار کنیم. این آمارم با افتخار توی اخبار اعلام شد.  
- از فردا که مجبور تون کردم هر ۵ دقیقه یه بار، عدد یک رو بفرستید، می فهمید با معلم جماعت همیشه در افتاد.

## ممنوع الحیات

- کلیپ صدا و سیما رو درباره علی انصاریان دیدی؟ اشکم در اومد.  
+ همون علی انصاریانی رو میگی که از صدا و سیما اخراج شد؟  
- حتما دیگه!  
+ همون کلپیی رو میگی که گویندش عادل بود که ممنون تصویره؟  
- حتما دیگه!  
+ یعنی عادل باید بمیره تا محبوب شه؟  
- حتما دیگه! تازه میگو شهردار، چند تا خیابون دست نخورده واسشون گذاشته که بعد مرگ اسمشونو روش بذاره.

## تکنیک های ابر زمانی

- لشکر عزیز من! این آدمای به اصطلاح زرنگ، از ساعت ۲۱ تا ۴، از خونشون بیرون نمیان.  
دور شهر هارو هم یه حصار بزرگ کشیدن که همه توی شهر جمع بشن.  
+ فرمانده، اینا همش الکیه! گشت های ویژه ما اطلاع دادن که دور بیناشون، نمیتونه همه پلاک هارو ثبت کنه.  
- اینو مامیدونیم نه آدمای احمق اون شهر!  
+ پس حالا تکلیف چیه؟  
- بهتره از ساعت ۱۸ تا ۲۱، یه سری به خیابونای شهر بزنی تا ببینی چه غذاهای چاق و چله ای، انتظار ما رو میکشن.  
+ فک کنم باید یه مذاکره ای هم با رییس ستاد کروناشون کنیم.  
آخه هم این محدودیت ها، آدم های شهر رو ضعیف تر و بدبخت تر کرده. هم باعث میشه ما، سر شب آدمارو شکار کنیم و خیلی زود با خیال تخت بخوابیم!!





راننده تاکسی ایچه چیزی به ذهنتان آمد؟ بحث های داغ سیاسی؟ مجری ای که از دختری می پرسد: خجالت نمی کشی بابت راننده تاکسیه؟ کمبود پول خرد؟ گلابه از محکم بستن در تاکسی؟

اما من میخوام چیز دیگری از این قشر برایتان بگویم... شرف و انسانیت! شده تا بحال خسته و درمانده و متعجب و دلسرد، در جایی گیر کرده باشید و ناگهان هدیه ای کوچک به شما برسد و یک مرتبه دلتان قرص و حالتان خوب شود؟

برگردید به دوران دبیرستان... شب امتحان ترم است و فردا امتحان ریاضی دارید و به هر دلیلی نتوانسته اید خوب بخوانیدش و اندر پیچ و خم نمودار ها مانده اید. آن لحظه چگونه هستید؟ خسته، مضطرب، دلواپس و سرشار از ناامیدی... اما ناگهان صدای در می آید و در باز می شود. مادرتان است، با لیوانی چای و تکه ای لیخنه شیرین تر از عسل بر لبانش. لیخنه را می بینید، آرام میگیرید، احساس امنیت می کنید و دلتان گرم می شود...

همه ی ما در زندگی خودمان، از این دست هدیه ها زیاد گرفتیم و اهدا کردیم. تا اینجا کار که حرف هایم ربطی به تاکسی و راننده اش نداشت! داشت؟

حال فرض کنید پرستار بخش مراقبت از بیماران کرونایی هستید. چند روز است که در بخش مانده اید. پر از خستگی، پر از بی حالی، پر از اضطراب. نه برای خودتان، برای مریض های توی بخش، برای خانواده ی خودتان، برای همکارانتان که از ترم یک دانشگاه با هم بوده اید، با هم رویا بافته اید، با هم عاشق شده اید، با هم درس خوانده اید، با هم غصه خورده اید، با هم شادی کرده اید، شاید هم با هم مشروط شده اید. یک کلام! با هم زندگی کرده اید.

از طرفی نا امید هم هستید و با خود می گوئید که: پس کی این مریضی لعنتی تموم میشه یه مسافرت بریم؟ چیزی که ماه هاست رنگش را ندیده اید.

احتمالا در این چند ماه عزیز یا عزیزانی را هم از دست داده باشید. خیلی سخت است! نه؟

این که شاهد آرام آرام خفه شدن یک انسان باشی، زجر دهنده است.

اول سرخ می شود، بعد خیلی سرخ می شود، بعد سیاه می شود، بعد دیگر نفسش بالا نمی آید رنگش آرام آرام رو به زردی می رود و

بعد هم سفید می شود. خط ممندی می افتد روی دستگاه علائم حیاتی از بین می روند. جسد را توی کاور می گذارند و زپیش را می کشند. و می برندش سردخانه و شمایی می مانی که در این چند روز با مریض زندگی کرده ای. بالاخره بعد چند روز به شما اجازه می دهند که به خانه بروید چون جواب تست تان منفی شده.

در راه بازگشت به خانه، یک تاکسی اینترنتی می گیرید و می نشینید صندلی عقب. مضطرب، ترسیده، نا امید، بی حال و خسته و خسته و خسته...

درست مثل همان شب امتحان که انتظار و نمودار و فرمول ها گیجتان کرده بود. راننده با لهجه اهوازی نسبتا غلیظ از شما می پرسد: + عمو جان کجا کار میکنی؟

با بی میلی جواب می دهید: پرستار بیمارستانم. لبخند را روی لبان مرد میبینید. و خستگی را در عمق چشمان او. لا به لای موهای سفیدش، حس می کنید او هم مثل شما خسته است. می گوید: عمو نگران نباشی ها، مو خودم یک بار کرونا گرفتم! اصلا چیز خاصی نیست عمو. فقط چیز های مقوی بخور که بدنت جون داشته باشه. بعد هم چند تا ماسک از توی داشبورد در می آورد و می دهد به شما و میگوید: بیا عمو این ماسک ها رو هم بزن که دیگه خیال مو راحت باشه. کمی، سنگینی خاطرات تلخ روزی که گذشت را فراموش می کنید. مرد، آن چنان با آب و



این متن را بشنوید!  
با صدای علیرضا عسگری زاده

# راننده تاکسی

امیرحسین شاه محمدی

تاب، جک های قدیمی و بی نمک فضای مجازی را برایتان تعریف می کند. که مگر می توانید نخندید؟ آخر سر هم که به مقصد می رسید، دستتان را ضد عفونی می کند. وقتی که می خواهید پول تاکسی را حساب کنید اخم هایش می رود توی هم و میگوید:

برو عمو... برو خانواده ات منتظرن. بعد هم گازش را می گیرد و می رود.

یا فکر کنید کرایه ی تاکسی را آنلین حساب کرده اید و دو ساعت بعد بر میگردد به حسابتان.

صدای مرد که از پشتیبانی تاکسی اینترنتی خواسته بود، کرایه تاکسی را به حساب پرستار برگرداند در فضای مجازی پخش شد.

من آن را در صفحه ی مجازی ام گذاشتم. چندین پرستار برآیم فرستادند که:

«چند بار هم شده که از من کرایه نگرفتن، واقعا ممنون از درکشون دیگری نوشت:

«به خدا آدم خجالت میکشه از این کارهایی که میکنن بابا ما هم داریم وظیفه مون رو انجام میدیم»

مرد اسمش فرخ مددی مکوندی است.

۴۸ سال دارد. قبلا راننده ی ماشین سنگین بود بعد رستوران زد. رستورانش در آتش سوخت.

حالا هم که راننده ی تاکسی است. جایی خواندم که از جانبازان و سرباز ها هم کرایه نمی گیرد.

درباره ی پرستاران گفته است:

ارتباط نزدیکی با مسافران دارم و بسیاری از آن ها را به محض درخواست، می شناسم. یک بار یکی از پرستاران که مسافر بود، در خودرو گریه می کرد و می گفت که در یک روز از یک خانواده شش نفره تنها یک نفر زنده ماند و بقیه اعضای آن خانواده یکی بعد از دیگری به دلیل ابتلا به کرونا فوت شدند.

من می گویم چگونه از چنین پرستاری می توان تقدیر کرد؟ با کلیپ و این چیزها نمی شود از آن ها تقدیر کرد و باید آن ها را درک کرد.

برخی اوقات ما که برای کار از منزل خارج می شویم، می توانیم در بازگشت به خانه، خاطره خوبی از کار آن روز برای خانواده تعریف کنیم اما پرستاران چه اتفاق یا خاطره شیرینی را می توانند برای خانواده خود تعریف کنند؟ در این مقطع، کار پرستار بسیار با ارزش تر از این است.

اکنون کادر پرستاری خط مقدم کرونا هستند و اگر قرار است تیری از سمت این بیماری شلیک شود، اول به جامعه پرستاری اصابت می کند و اگر این گروه از پا افتادند، به ما اصابت می کند.

حالا اگر بگویم راننده ی تاکسی چه چیزی به ذهنتان می آید؟

# خودکفایی در بیچارگی

راضیه سمیعی

طبق آمارهای گرفته شده در مطب های روانشناسی و روانپزشکی، اعتیاد جوانان به ماده مخدر و روان گردان گل، افزایش یافته است.

این آمار نشان میدهد مصرف گل و گراس و کینگ ( که در داخل کشور تولید میشود)، بین دانش آموزان و دانشجویان پایتخت نشین در حال افزایش است.

اما نکته ی حائز اهمیت این موضوع این است که غفلت نهاد های ناظر کشور بر این موضوع، تقریباً صد در صد است و هیچگونه نظارتی صورت نمیگیرد.

در طول تحقیقاتی که انجام دادیم، به این موضوع برخوردیم که حتی دستور زندانی کردن مجرمین و سازندگان و پخش کنندگان (یا به اصطلاح ساقیان) لغو میشود و آنها به راحتی به کار خود ادامه میدهند.

ماده ی مخدر کینگ که بسیار خطرناکتر و ارزان تر از شیشه است، به راحتی بین جوانان توزیع میشود و جالب تر اینکه این ماده مخدر ساخت کشور خودمان است. ما که آمریکا را علت همه ی بدبختی های خود میدانیم، اکنون در مبحث بدبختی و بیچارگی خودکفا شده ایم و به درجه ای از عرفان و شهود رسیده ایم!!

ما که در پیشگیری از اعتیاد، کم و کاستی های زیادی از خود نشان داده ایم در مبحث درمان آن هم طبق آماری که به شخصه گرفتیم، اکثریت کمپ های ترک اعتیاد جای مناسبی برای نوجوانان و جوانان نیست و کلینیک های ترک اعتیاد هم باتوجه به وضعیت اقتصادی نامساعد عموم، اگرچه مناسب ولی در حد جیب یک شهروند عادی نیست. بنابراین به عنوان یک معلم از شما خواستارم که بحث اعتیاد و آموزش صحیح آن از پایه های پنجم و ششم دبستان در دانش آموزان نهادینه و به عنوان یک بحث مهم در نظام آموزشی این کشور آموزش داده شود.

# چهارمین مرحله از زندگی

نسرین ابراهیمی

در زندگی، زمان هایی هستند که بدون آن که نفس بکشند، می میرند. فرصت های کوتاهی که تکرار می شوند که از پس تکرار، فراموش می شوند و رنگ بی رنگی به خود می گیرند.

همانطور که می دانید احیای قلبی - ریوی برای برگرداندن قلب و ریه کسی که دچار ایست قلبی شده، انجام میشود. حالا اگر روزی متوجه شوید که عقربه های ساعتان، دچار ایست زندگی شده اند، چکار می کنید؟

باید یاد بگیریم چگونه زمان های مرده را احیا کنیم. اول از همه باید این زمان ها را شناسیم که دو دسته هستند.

دسته اول: زمان هایی که انتظار میکشیم تا به هدفی برسیم. مثل انتظار در صف بانک و دسته دوم زمان هایی هستند که بی هدف به انجام کاری مشغول می شویم مثل بی مقصد در فضای مجازی گشتن.

در زمان های دسته اول یا دسترسی به مواد آموزشی یا انگیزشی و... مثل کتابهای الکترونیکی، یادگست ها و... و کمی چاشنی اراده، مرده زنده می شود.

اما حیات بخشیدن به زمان های دسته دوم کمی مشکل تر است. بعضی از ما هنوز اولویت های زندگی مان را نمیشناسیم. یا اصلاً اولیتی نداریم و در حصار ناتوانی و روزمرگی زندانی شده ایم. همین حالا بلند شو، حصار را بشکن و اولویت هایت را پیدا کن و بنویس تا چراغ بی هدف روز را شب کردن را خاموش کنی.

خب دیگر وقتش رسیده قلم موی اراده را برداریم و رنگ کنیم بی رنگی های زندگی مان را.

# یک نادادستان

## و هزاران تجربه

بنیامین نوری

«همه چیز از یک لایو اینستاگرامی شروع شد. وقتی که وارد لایو آقای فروغی شدم و سخنان ایشان را درباره‌ی درس تاریخ و توجه به بخش تحلیلی تاریخ شنیدم. این بهانه‌ای شد برای آغاز گفت‌وگویی بین من و ایشان. کمی درباره‌ی این موضوع حرف زدیم و بعد از مدتی، آقای فروغی یک فایل، که حاوی تجربیاتشان بود را در اختیارم گذاشتند و وقتی من نوشته هایشان را خواندم، این ایده به ذهنم آمد که مصاحبه‌ای با ایشان در باب همین تجربیات داشته باشم. مصاحبه‌ای که هر یک از پاسخ‌هایش میتواند راهگشای بسیاری از آموزگاران، دبیران و اساتید در آینده باشد.»

محمد حسین فروغی متولد شهریور ۱۳۴۵ روستای ویست خوانسار، خطاب نیمه حرفه‌ای و دانش‌آموخته دکترای تاریخ و علاقمند به معلمی. مولف هفت عنوان مقالات پژوهشی و بیش از ۳۰ عنوان، مقالات تخصصی.

چرا تصمیم گرفتید تجربیاتتان را بنویسید؟ آیا اتفاق یا حادثه‌ای در پشت این تصمیم‌تان بود؟

راستش را بخواهید در فکر این بودم که بنویسم اما جرقه‌ی این کار را یک تکلیف اداری زد که من آن را بهانه‌ای دانستم برای نوشتن و این مجموعه، این گونه سر هم شد. البته بعدها آن را ویراست کردم و در همایش تجربه زیست دبیران علوم انسانی ارائه کردم.

در قسمتی از زندگی نامه‌تان نوشتید: «معلم کلاس چهارم از سر بی تجربه‌ی سبلی محکمی به من زد که چرا انشا را خودم ننوشته و از بر

خواننده بودم و وانمود می‌کردم که از روی دفتر می‌خوانم.» به نظرتان یک معلم با بی تجربه‌ی‌اش می‌تواند چه تاثیری بر دانش آموز و روح و روان او داشته باشد؟

این اتفاقات، استثنا است و الزاماً می‌تواند منجر به خیر شود. گوهر هر فرد و مسیری که در آن افتاده می‌تواند از بی تجربه‌ی‌ها و ناروایی‌ها، فرصت بسازد.

در قسمت آغاز دبیری در ملایر نوشتید: «از اواخر مهر ۶۸ بود که برای اولین بار به عنوان معلم تاریخ سر کلاس حاضر می‌شدم در حالی که تاریخ نمی‌دانستم. انگار آن چه در دانشگاه خوانده بودم، هیچ ارتباطی با کتاب‌های درسی نداشت.» متأسفانه برخی دانشجو معلمان که فارغ التحصیل می‌شوند هم، علاوه بر اینکه دانشی کسب نکرده‌اند، توانایی انتقال ایندانش را هم ندارند. نظرتان در این باره چیست؟



نمی شود. تفاوت شما هم در دانش، پوشش و نوشتار باید بارز باشد.

## چطور نظم را در کلاس تان اجرا می کردید؟

چون شما بی انضباطی دانش آموزان را در درسی که تدریس می کردید، یعنی تاریخ، تاثیر نمی دادید و معتقد بودید نمره‌ی تاریخ و نمره‌ی انضباط از هم جداست. همه چیز به ماه اول سال تحصیلی بر می گردد که شما چطور برخورد کنی و چقدر برنامه داشته باشی و چقدر سواد داشته باشی و چقدر حساب و کتاب داشته باشی. اینها یک شخصیت از شما صادر می کند که مبنای واکنش دانش آموزان می شود. اگر در برابر آنچه دانش آموز خواست شما را برنجاند رنجیدی و واکنش نشان دادی همه چیز خراب می شود. او خواسته شما را برنجاند و رنجش شما نشان می دهد به آرزویش رسیده. از این زمان به بعد ملعبه می شوی.

یکی دیگر از حرکات جالب شما در امر پرسیدن این است که به دانش آموزان اجازه می دادید در طول سال یکبار هنگام پرسش، درس

جواب ندهند. این باعث می شد که دانش آموزان اگر روزی مشکلی برایشان پیش آمد، نیازی به دلیل موجه و غیر موجه برای درس جواب دادن نداشته باشند. این ایده های چگونه به ذهنتان می آمدند؟

این جزو حقوق دانش آموز است. دانش آموز نباید تصور کند که با یکبار جواب ندادن کار خراب شد تا نا امید شود. این که چطور به ذهن من رسید را باید از خودم می پرسیدی چون من دوست می داشتم تا معلم چنین باشد.

در فرم نظرخواهی که به دانش آموزان می دادید تا پر کنند، چه سوالاتی درباره‌ی خودتان می پرسیدید؟

خیلی می پرسیدند و در خاطر من مانده. حداقل الان یادآوری اش مشکل است. در مورد خانواده، فرزندان، شکل تحصیلات و امثالهم.

اول این که از بخش آخر پرسش شما خوشحال شدم و به شما بابت این هوشمندی تبریک می گویم. ببینید من معلم شده بودم آن هم معلم تاریخ که درس تاریخ هیچ ارزشی در نظام آموزشی نداشت و من نمی خواستم با درس خودم موقعیت پست و بی ارزشی داشته باشم به همین خاطر کوشیدم خودم را و درسم را نجات دهم و از هر کوششی دریغ نکردم. در این راه خودم را به آب و آتش زدم و سختی به معنی واقعی را تحمل کردم، درست مثل سنگی که تیشه می خورد تا مجسمه خوبی شود. در این راه باید دانش آموز دید خوبی نسبت به من داشته باشد تا از درس من خوشش بیاید و آن را بخواند بنابر این، نگاه به دانش آموز را دوستانه کردم.

شما هنگام تدریس از اشعار و طنزها و ضرب المثلهای بهره می برید، بیان مواردی که ذکر شد چقدر در تفهیم مطالب درسی برای دانش آموز موثر است؟

فوق العاده بود اصلاً شعر، موسیقی ماست و من اول کلاس یا طی کلاس و یا آخر آن با موسیقی زدن کلاس را آرام و جلا می دادم. این علاقمندی من به شعر کمک کار اصلی من بود و نیمی از توفیق من از ادبیات است.

در تجربیات تربیتی تان فرمودید: «خط زیبا یکی از عوامل جلب توجه دانش آموز است.» سوال بنده این است که آیا خط زیبا و مطلوب داشتن، یکی از لازمه های معلمی است یا فقط به عنوان یک امتیاز مثبت به حساب می آید؟

هر دو، هم لازمه هست و هم امتیاز. من این ها را جدا نمی کنم. معروف است که «در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد» خوب اول کلاس با یک خط زشت بنویسی و شروع کنی دانش آموز تفاوتی میان خودش و شما قایل

ببینید این موضوع مقداری خاص است. ما دانشجویان زمان جنگ بودیم و خیلی از موضوعات، تحت شعاع جنگ بود. البته خودم هم کاهلی داشتم، در کنار آن که استادان هم تعلل داشتند. این با شرایط زمان حال که فراوانی استادان خوب بیشتر است، متفاوت است. دانشجویان امروزی وضعیت فوق العاده مناسب تری دارند و حقوق قانونی آنها در برابر اساتید و مجموعه اداری مشخص تر است. به نظر من فضای مجازی و شرایط ارتباط دانشجویان با استادان بالاتر است. دانشجویان ما باید برای موفقیت خود بکوشند این به نفع آنهاست.

پیرو سوال قبلی، این را می دانیم هر معلمی باید علاوه بر داشتن دانش، هنر انتقال آن را نیز داشته باشد؛ دانش که تکلفش معلوم است اکتسابی است، ولی انتقال دادن هنر چطور؟ آن هم اکتسابی است؟

بله این هنر هم اکتسابی است، می تواند از طریق الگو گرفتن از اساتید و معلمین قبلی و نیز از طریق مطالعه و دیدن فیلم های تجربیات که امروز به فراوانی در دسترس است خود را هنرمند کنند.

شیوه‌ی پرسش شما خیلی برایم جالب بود و تازگی داشت، زیرا شما در این زمینه کلیشه‌ای عمل نمی کردید و از دانش آموزان فقط حفظ کردن طوطی وار نمی خواستید. چطور شد که فهمیدید پرسش، گرفتن مچ دانش آموز نیست بلکه ارزیابی دانسته های اوست؟



## و سخن پایانی:

سرجمع سخن آن که وظایف معلم، بسیار زیاد است و خدا از دانایان تعهد گرفته است. بی مجامله بدانید خوشبختی و بدبختی جوامع می تواند محصول معلمان آن جامعه باشد. لذا از آن جا که بیهقی می گوید: «سخن درست را باید درشت گفت»، حرفم را با این بیت سعدی ختم می کنم که:

تو کز محنت دیگران بی غمی  
نشاید که نامت نهند آدمی

نمی کنم بلافاصله بعد از اتمام تحصیل کارشناسی، به ارشد مشغول شوند. این اصلاً خوب نیست ضمن آن که غرور کاذبی ایجاد می کند هیچ کاربردی هم نمی تواند داشته باشد. دانشجویان باید حداقل میان هر مقطع تحصیلی دو سال صبر کنند تا تجربه بیابند و بدانند برای ارضای احساسات خودشان درس نمی خوانند بلکه برای ارضای فهم خودشان درس می خوانند.

در آخر می خواهم تشکر کنم بابت لطف پرمهرتان به بنده و از شما بپرسم به عنوان آخرین سوال، اگر شما بتوانید تنها یک توصیه به دانشجو معلمان بکنید، آن توصیه چیست؟

این سخت ترین سوال شماس است چرا که گنجاندن دریایی از خواہش در یک یا چند جمله از من ناتوان بعید است. به نظرم می آید از دانشجویان بخواهم عدالت را به معنی واقعی خودش رعایت کنند. این خیلی مهم است و لوازم آن فراوان است. اگر معلمی عدالت را رعایت کند دانش آموز را با نمره رام نمی کند، فکر می کند دانش آموز برادر کوچکتر و یا فرزند خودش است، فکر می کند حقوق معلم هیچ ربطی به دانش آموز ندارد و خیلی چیزهای دیگر.

به عقیده‌ی شما، یکی از مشکلات تدریس تاریخ، نبود ضریب مناسب در کنکور است. ضریب درس تاریخ در کنکور حداقل باید چقدر باشد؟

تاریخ باید حق خودش را بگیرد؛ تاریخ مهم ترین دروس است و اگر در حد معمولی ترین درس ها هم حق بگیرد کافیهست. مشکل ما این است که به هیچ شمرده می شود.

در قسمت پیشنهاد بیان کرده اید که: «تصور دارم امور رفاهی معلمان خارج از غوغای خبری فوق العاده شرم آور است.» اگر معلمی وقت و فرصت و پول لازم برای یک تفریح ساده ماهانه را نداشته باشد، چه اتفاقی بر سر دانش آموزانش می افتد؟

آن وقت معلم نمی تواند معلم باشد زیرا او هم مثل همه نیاز به تفریح، هیجان و شادی دارد معلم بیش از همه چیز نیازمند این است که در جامعه ای با عدالت زندگی کند. معلم خودش مجری عدالت است و در حکومت خودش در کلاس خیلی هم به عدالت توجه می کند و اجرا نشدن عدالت در باره معلم برای او آزار دهنده تر از سایر مشاغل است.

شما دکترای تاریخ اسلام دارید. به نظرتان ادامه تحصیل برای یک معلم بعد از دانشگاه فرهنگیان چه تأثیرات مثبتی دارد؟

البته مدرک و عنوان مهم نیست و من هیچ وقت به این مدارک ننازیده و پز نداده ام اما اگر ادامه تحصیل با قصد یادگیری باشد ارزش دارد. من هیچوقت ادامه تحصیلی را که با قصد انبار کردن مدرک باشد دوست نداشته ام و همواره از آن متنفرم بنابراین به دانشجویان توصیه



# نسل‌ی‌تر

فاطمه احمدی | دانشجوی روانشناسی، دانشگاه اراک

در شماره ی گذشته نشریه تحریر، سعی شد تا در متنی با عنوان نسل عجیب، از هم نسلی هایمان و ایضا پدیده های حوالی شان سخن بگوییم. از اتفاقات مشترک در زندگی و تحصیل نوشتیم و در انتها، حرف از کرونا و مبحث نه چندان دلچسپ آموزش مجازی شد. با گذشت نزدیک به یک سال از ماجرای ورود کرونا، دانشجویان این دیار، به خوبی با چم و خم آن آشنا شده اند.

دانشجویان عزیز همچنین در زمینه انواع و اقسام تکنیک های ثبت حضوری خود در کلاس در عین عدم حضور، به مهارت های شگرفی دست یافته اند. البته از شواهد پیداست که اساتید محترم نیز، کم و بیش در حال آشنا شدن با استراتژی های قشر دانشجو و اتخاذ سبک هایی برای خنثی سازی آنها هستند اما در عین حال، شاید اینجا فرصت مناسبی باشد برای این که مراتب تقدیر و تشکر خود را از اساتید بزرگوار که ثبت حضوری را در گرو فرستادن عدد ۱ می دانند و به آن بسنده می کنند، اعلام نماییم.

درست است که ما همواره امید داریم جریان کرونا هرچه زودتر به پایان برسد اما تا وقتی درگیرش هستیم، از متولیان امر تقاضا داریم فکری به حال داستان آموزش مجازی کنند؛ چراکه بعید است این سبک آموزش به نتایج مطلوبی برسد. شاهد این مثال، عدم علاقه مندی دانشجویان به مشارکت در بحث های کلاسی است. همین موضوع گاه باعث می شود دوستان دانشجو برای عدم اتصال میکروفون در کلاس های آنلاین، خلاقیت های بسیاری به خرج دهند. خلاقیت هایی که اگر مسیر درست خود را می یافت، بدون شک باعث رشد می شد.

البته همه نکات و انتقادات ذکر شده یک طرف، مبحث و فرآیند امتحانات مجازی هم یک طرف. همین الان هم اگر در حضور دوستان دانشجو از «برگزاری مجدد امتحانات به صورت حضوری در آینده» سخن به میان بیاید، حجم غم و اندوهی که در چشمانشان موج خواهد زد به راحتی قابل تصور است.

گذشته از همه اینها، افسوس اصلی به جهت دوری از فضای دانشگاه، جمع های دوستانه و خاطرات است. مطمئناً قشر دانشجو با وجود همه سختی ها و مشکلات، شدیداً در آرزوی تجربه مجدد آن فضا است. آنچه انتظار داریم آن است که تا زمان برقراری کلاس های درس با سبک و سیاق گذشته، هم دانشجویان محترم و هم اساتید بزرگوار، برای تعامل هرچه بهتر و بیشتر با یکدیگر، تلاش کنند و سختی های فضای آموزشی موجود را در کنارهم هموار سازند.





ای فرشته ی بی بال زمینی ، قلمم در برابر شکوه وجود تو ، یارای نوشتن ندارد .

**چرا که دلی به وسعت دریا می خواهد ، سخن گفتن از ایشار و فداکاری ات .**

وجود تو خلاصه ی خوبی هاست ، تمام خوشی های دنیا را هم که جمع کنی ، با یک لحظه لبخند رضایت تو موازنه ندارد! چندین سال است که به عشقت متهمم و با دستان تو، محکوم به خوشبختی شده ام.

تمام مادران ، قابل ستایش اند اما تمام زنان عالم را هم که جمع کنی ، یک لحظه نگاه فاطمه (س) نمی شود. آخر او ، سرور زنان عالم است .

اصلا جهان پیش از او ، بانویی را نمیشناخته که در دامن خود مصباح الهدی پرورش دهد و در آغوش سفینه النجاه به ساحل حیات برساند.

زهر جان مادر جان ، تو تازه ترین حرف خداوند در عالم هستی .

با تو می شود نگاهی تازه به سراپای هستی انداخت.

مادر جان. از آن روز که فدک به نام تو شد ، فلک قافیه ای نو یافت. از آن لحظه ای که آب مهریه ات شد ، سفینه اهل بیت به جریان افتاد.

چشمه غدیر در باغ دستان پر توان تو به بلوغ رسید و غدیری ها ، از دامن عصمت تو به رویش رسیدند.

میدانی که قصه عشق ، بی تو نا تمام می ماند و عاشقان سرگردان..

پس بتاب ای ماه شب های تاریک که از تابش نورت ، جاده های آسمانی عشق فتح گردند. بتاب که بی تابشت ، شب های شوم ، آدمیان را در هاله ای از تاریکی و ظلمات به اسارت میکشد. کدامین ساحل است که بتواند بر عاطفه

بی منتهی تو محیط شود؟ کدامین دریاست که با موج خروشان عاطفه ات متلاطم نشود؟

به راستی که تو زینده ی وعده راستین «الجنه تحت اقدام الامهات» هستی.. مادر جانم ، آوای درونی ام سال هاست که می خواهد با صدایی بلند ، قربان صدقه شیرینی نگاه معصومانه و همیشه نگران ات شود. می خواهم به دور از هیچ تشریفات و بهانه ای در آغوشت بکشم ، بی گمان اولین عشقی که تجربه کرده ام در آغوش پر مهر تو بود.

آواز ملکوتی تو، ندای شادمانی و عشق سر می دهد ؛ این آواز ، همسفر سالیان عمر من بوده است.

مادرم ، مجمع لطف و محبت است عذار چون مهت ، که آرامش را در خانه دعوت می کند.

ای شفاف ترین مضمون و محتوای آفرینش ، چگونه تقصیر و کوتاهی ام را با شفقت و بخشش تو برابری دهم؟ تو شکوهمند ترین واژه آفرینش هستی به راستی کدامین نقاش می تواند زیبایی هایت را ترسیم کند؟

زبان از یادآوری عشقت به کام من نمی چرخد.

یک دنیا شکوه و جلال تقدیم نگاه مهربان و وجود عزیزت بادا .

دیمیلمرور

فاطمه احمدی

دانشجوی آموزش ادبیات ، دانشگاه شهید باهنر همدان



این متن را بشنوید! با صدای سپیده رحیمی

# سالگرد

محسن خلیفه محمودی

او هر دفعه که وارد گل فروشی میشود، به جوان پشت باجه که اکنون سنی از او گذشته است لبخند میزند و یک شاخه گل رز از او میخرد. او هر بار با عجله سوار بر اتوبوس به سمت خانه ابدی همسرش میرود، تا سالگرد ازدواجشان را به او تبریک بگوید شاید تمام جسم آن دختر زیبای جوانی که روزی، قلب خود را به نام پیرمرد کرد، اکنون به مشتی خاک تبدیل شده باشد اما، عشق او در قلب پیرمرد، هرگز نمیمیرد.

در میانه سفر، بارندگی شدیدی آغاز شد و باعث شد تا زودتر از زمانی که مشخص کرده بودند، راه بازگشت را در پیش بگیرند. جاده لغزنده بود و اتوبوس با احتیاط حرکت میکرد تا اینکه... آن حادثه دردناک... اولین سفرشان... حادثه ای غم انگیز که منجر به خانه نشینی همسرش شد و پیرمرد از آن لحظه به بعد، هیچگاه خودش را نبخشید.

اتوبوس در ایستگاه آخر متوقف شد و پیرمرد لنگ لنگان از اتوبوس خارج شد. لبخند معناداری در چهره اش نمایان بود. چند لحظه بعد، پیرمرد روبروی همسرش ایستاده و چشم در چشم یکدیگر به هم نگاه میکنند.

پیرمرد جلوتر میرود و شاخه ای گل را، در دستان سرد همسرش میگذارد.

دستی بر روی گونه های او میکشد و او را نوازش میکند. با حلقه ازدواج در دستش بازی میکند و دست آخر، از جیب کش بطری آبی بر میدارد و روی سنگ مقابلهش میریزد و به او میگوید: «سالگرد ازدواجمان مبارک»

دقیقا سی و نه سال است، پیرمرد همسرش را در آن تصادف از دست داده. او هر روز صبح، ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه از خواب بیدار میشود.

هر بار که میخواهد از خیابان عبور کند، در وسط خیابان خشکش میزند و به این فکر میکند که قبل از خارج شدن از خانه، از همسرش خداحافظی کرده یا نه؟

پیرمرد در میان صدای کرکننده بوق ماشین ها، چشمانش را باز میکند. چند دقیقه ای هست که در وسط خیابان خشکش زده و به نقطه ای خیره میشود. این اولین بارش نیست؛ بعضی اوقات، ناخودآگاه آنقدر در دنیای خود غرق میشود که برای چند لحظه، هیچ چیزی نمیفهمد. به سمت پیاده روی مقابل حرکت میکنند. امروز برای او روز بسیار مهمی است؛ سالگرد ازدواج!

اواسط زمستان است، در میان شکاف سنگفرش های پیاده رو، آب یخ زده دیده میشود.

به مسیر خود ادامه میدهد. تا گل فروشی، دوست قدم دیگر راه باقی مانده است. در راه رسیدن به مقصد، باز هم غرق در افکارش میشود.

به چهل سال پیش باز میگردد. زمانی که برای اولین بار با همسرش ملاقات کرد؛ اداره آموزش و پرورش!

در آن زمان هر دو دانشجو بودند. پیرمرد به خاطر می آورد که چگونه عاشق خنده های آن دختر شد، هنگامی که او دلیلی برای خندیدن نداشت.

پیرمرد فراموشی گرفته است اما عجیب است که تمام خاطراتش با همسرش را مو به مو به خاطر می آورد. به گل فروشی میرسد. گل فروش با چهره ای خندان و صمیمی به پیرمرد نگاه و به سبد گل های رز اشاره میکند. پیرمرد میداند همسرش، گل رز صورتی را بیشتر از گل های دیگر دوست دارد. یک شاخه بر میدارد و از مفاز خارج میشود. در اکثر روزها، اخم ترسناکی در چهره اش دیده میشود اما امروز فرق دارد.

امروز برای او بسیار مهم است و نمیخواهد همسرش او را به خاطر اخمی که دارد، سرزنش کند و تمام برنامه هایش را به هم بریزد. با عجله سوار اتوبوس میشود و به سمت خانه حرکت میکند. برای چندمین بار در افکارش گم میشود.

اولین سالگردشان را به خاطر می آورد؛ روزی که با اتوبوس، علی رغم مخالفت همسرش به مسافرت رفتند.

تمام لحظه های این مسافرت برایشان دلچسب بود. از پیچ و خم جاده ها، تا قدم زدن زیر درختانی که با برف پوشیده شده بودند. از خوردن بستنی در سرمای شدید تا نوشیدن چایی داغ در کلبه ای چوبی.







# مردند میدیدیم

ساق پاهایش را به هم می کشید ، چونان اره ای بر تنه ی جوان يك درخت .

همان پاهایی که روزی در دستان لطیف تر از گلبزرگ آن پرستار جوان ، با قدم گذاشتن بر این دنیا ، لبخند را به این جهان هدیه کردند .

قلبش تند میکوبید ، خیلی تند . مثل زلزله ای که ثانیه ای دگر ، وجود نداشت .

مثل يك صاعقه ، مثل يك كابوس .

بند بند خرخره اش از سفتی دلخراش آن طناب به ظاهر لطیف ، به خر خرافتاده بود .

همان گلویی که روزی بوسه گاه مادر بود ، در واپسین دقایق زنده بودنش ، غمگین تر از همیشه ، حسرت يك جرعه آب خوش را با خود به گور میبرد .

جان از تنش رفت . پیکر بی جانیش ، معلق بین آسمان خوشبختی و زمین پر از داغ ، آویزان شد . اقتدر سریع که گویی هزاران سال است که جانی در آن کالبد نحیف ، وجود نداشته...

مردم دست زدند ، هلهله کردند ، آب دهانشان را با اشتیاق برای شکستن آن گردن باریک تر از مو ، فرو می بردند. همدیگر را برای دریدن آن تنی که تنها تر از تمامی آن تن ها بود ، در آغوش میکشیدند .

آنها از گرفتن يك جان ، بسیار خوشحال بودند.

مردم ، بسیار متحد بودند . شانه به شانه ی هم ، چونان ذرات ریز ماسه ایستاده بودند و رویای رسیدن به دریا را میدیدند .

می شنیدند که دریا ، با هر جذر و مد ، ماسه های زیادی را می بلعد اما شوق تماشای ایهت طفیان آبهای سر به فلک کشیده ، آگاهی را از آنها ربوده بود . آنها متحد بودند اما برای رسیدن به سرابی که از دریا بودن ، تنها قیل و قالش را داشت. وعده ی هر روزشان فلان میدان بود ، برای دیدن جان کنندن فلان انسان فلان فلان شده ای که فلان کار را کرده بود .

هر روز تعداد تماشاچیان کمتر میشد اما آنها که می ماندند خوشحال تر بودند ، خیال میکردند که اینگونه ، برای تماشای طلوعی در قلب دریا ، شانس بیشتری خواهند داشت .

هر روز کمتر میشدند ، هر روز ساکت تر ، هر روز شادمان تر

اما يك روز

دیگر هیچ تماشاگری باقی نماند .

ماسه ها دوباره در کنار هم جمع شدند اما ، در سینه ی هیچکدامشان ، نفسی نمانده بود .

آنها اجسادى متعفن بر جوخه ی دار بودند که دیگر حتی ، فرصت لمس رویای آزادی را هم در سر نداشتند .

این باتلاق پر از چهل ، می توانست روزی دریا شود ؛ دریایی از ذرات زرین ماسه هایی که برای دریا شدن ، خود را وابسته ی هیچ سرابی نمی دانستند .





# سخن‌فرست

آرام آرام، به پایان سال ۱۳۹۹ نزدیک می شویم. امسال را با تمام سختی هایش گذرانده ایم و کمتر از یک ماه به آغاز سال نو مانده است.

هرسال در این روزها، به سالی که گذشت می اندیشم. یک ماه تمام، سالم را زیر و رو می کنم و تار و پودش را می شکافم. می خواهم بدانم چه کردم، چه نکردم، چه باید می کردم و چه نباید. می اندیشم تا شب سال نو... همان جاکه برای سال جدید هدف می گذارم.

بیایید از دیدی گسترده تر به این امر نگاه کنیم. وراى بعد شخصی ماجرا که همه ما برای خودمان داریم، بد نیست در ابعاد اجتماعی تری به این موضوع بنگریم. شاید مهم ترین جنبه نگرستن به سالی که گذشت، از دید همین جایگاه و رسالت معلمی است.

بیاید همه بنگریم. همه بشکافیم و زیر و رو کنیم. در سالی که گذشت، به عنوان فردی که قرار است سکان دار رسالت معلمی باشد، برای ارتقای این جایگاه چه کردیم؟ آیا قدمی برداشتیم یا خیره ماندیم به این وضعیت نابسامان که بلکه معجزه ای شود؟ به عنوان یک مسئول دانشگاهی چه کردیم؟ آیا به این اندیشیدیم که در قبال دانشجومعلممان مسئولیم و این وظیفه به گردن ماست که نیروهای آینده میدان آموزش کشور را به خوبی تربیت کنیم؟ یا خیره ماندیم و تکذیب کردیم و پنهان شدیم؟ همه، بیایید نگاهی به عملکرد خود بندازیم. در سالی که گذشت، برای امروز و فردای آموزش این کشور، چه بذری کاشتیم و چه داشتیم و چه برداشتیم؟ کمی بیاندیشیم. قرار است همین روزها برای سال آینده خود هدف بگذاریم. فقط، با خود صادق باشید!

امیدوارم از این شماره لذت برده باشید.



احقر



رهبر معظم انقلاب در مورد آیت الله مصباح یزدی

اگر خدای متعال به نسل کنونی ما، این توفیق را نداد که از شخصیت‌هایی مانند علامه طباطبائی و شهید مطهری استفاده کند، اما به لطف خدا این شخصیت عزیز و عظیم القدر خلاء آن عزیزان را در زمان ما پر می‌کند.